

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

﴿وَصَيَّنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُثِيبُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾^۱

«به انسان توصیه کردیم که به پدر و مادرش نیکی کند؛ مادرش او را با ناراحتی

حمل کرد و با ناراحتی بر زمین گذارد و دوران حمل و از شیر گرفتن او سی ماه است تا

توان و قدرت او کامل شود و چون به چهل سالگی برسد بگوید: پروردگار! مرا موقوف

کن تا شکر نعمتی را که به من و پدر و مادرم دادی به جا آورم و عمل صالحی را که تو از

آن، خشنود باشی انجام دهم و فرزندانم را برایم صالح کن، من به سوی تو بازگشتم و

من از مسلمانانم».

حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) مصداق آیه ۱۵ سوره ی احقاف

در ایام اعیاد بسیار مبارکی هستیم. روز سوّم شعبان ولادت پربرکت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) و روز چهارم شعبان ولادت حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) و روز پنجم شعبان، عید ولادت امام سیدالساّجدين زين العابدين (علیه السلام) است. از این جهت آیه ی پانزدهم سوره ی مبارکه ی احقاف در نظر گرفته شد که درباره ی آن بحث شود؛ زیرا بر حسب روایات، حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) از مصداق این آیه هستند. این آیه نشان می دهد مجموع دوران حمل و شیرخوارگی هر مولود، سی ماه است:

﴿حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾؛

حَمْل یعنی مدّت بارداری مادر، فِصَال یعنی زمان از شیر گرفتن کودک، که جمعاً سی ماه می شود.

آیه ی دیگری هم در سوره ی بقره داریم که می فرماید:

﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ...﴾؛^۱

«مادرانی که بخواهند به طور کامل به فرزندان خود شیر بدهند، دو سال تمام

شیر می دهند...».

آیه ی ۱۵ سوره ی احقاف می فرماید: مجموع دوران بارداری و شیرخوارگی



سی ماه است و این آیه می گوید: دوران شیرخوارگی کودک دو سال یعنی بیست و چهار ماه است. اگر بیست و چهار ماه را از سی ماه کم کنیم، شش ماه می ماند. از اینجا می فهمیم از نظر قرآن، کمترین مدّت دوران بارداری که ممکن است در ظرف آن مدّت، اعضا و جوارح جنین در رحم مادر تکمیل شده و روح در آن دمیده شود و یک بچّه ی سالم و کامل انسانی از مادر متولّد شود، شش ماه است. امّا گفته اند: بیشتر بچّه هایی که شش ماهه به دنیا می آیند، نمی مانند! در روایات آمده است که دو تن از اولیاء اللّٰه شش ماهه به دنیا آمده و زنده مانده اند. یکی امام سیّد الشهداء علیه السلام و دیگری حضرت مسیح عیسی بن مریم علیهما السلام است. هر چند در مورد حضرت مسیح علیه السلام بعضی گفته اند: مدّت حمل آن حضرت نه ساعت بوده است! چون خلقت حضرت مسیح علیه السلام از ابتدا خارق العاده بوده است؛ یعنی از مادر، بدون پدر و از دم روح القدس آفریده شده است. چنان که خدا می فرماید:

﴿...فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴾^۱

«ما روح خود را [که بنا بر بعض تفاسیر حضرت جبرئیل امین علیه السلام بوده است] به سوی

او [مریم علیها السلام] فرستادیم و او به صورت یک بشر کامل برای وی [مریم علیها السلام] متمثّل شد».

﴿قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا﴾^۲

«[روح القدس] گفت: من فرستاده ی پروردگار تو هستم، آمده ام به تو پسری

پاکیزه ببخشم!»!

۱- سوره ی مریم، آیه ی ۱۷.

۲- همان، آیه ی ۱۹.



﴿...لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا...﴾^۱

(...ما او را آیت و نشان‌های [از علم و قدرت و حکمت خود] و رحمتی از خودمان

در میان مردم قرار دهیم...).

مدّت حمل حضرت مریم به حضرت مسیح علیه السلام مورد اختلاف از نه ساعت تا شش ماه است ولی درباره‌ی حضرت امام سیدالشهداء علیه السلام اختلافی نیست که مدّت حمل حضرت صدیقه علیها السلام به آن حضرت، شش ماه بوده است.

اقرار عمر به صلاحیت مولا علی علیه السلام

در زمان حکومت عمر بن خطاب، مردی ازدواج کرد. بعد از شش ماه همسرش بچّه‌ای آورد. مرد دچار شک شد و گفت: بچّه که شش ماهه به دنیا نمی‌آید! پس معلوم می‌شود قبلاً او از مرد دیگری حمل برداشته است. برای قضاوت نزد عمر رفتند. او نیز نظر داد که این زن منحرف بوده و از مرد دیگری باردار شده است. دستور داد رَجَمَش * کنند. امام امیرالمؤمنین علیه السلام باخبر شد و سریعاً نزد عمر آمد و فرمود: این زن پاک و بی‌گناه است و بچّه از شوهر شرعی اوست! چرا چنین دستوری داده‌ای؟ عمر گفت: آقا! مگر ممکن است بچّه‌ای شش ماهه به دنیا بیاید؟

فرمود: بله، قرآن کتاب خداست که می‌فرماید، ممکن است. آنگاه همین دو آیه را برای

۱- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۲۱.

* رَجَم: سنگسار.



او تلاوت کردند که یک جا فرموده است:

﴿حَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا...﴾؛

دوران بارداری [مادر] و شیرخوارگی [بچه] جمعاً سی ماه است و در جای دیگر

فرموده است:

﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ...﴾؛

مدّت شیرخوارگی بچه، دو سال یعنی بیست و چهار ماه است. وقتی بیست و چهار

ماه را از سی ماه کم کنیم شش ماه می ماند که کمترین مدّت حمل از نظر قرآن است.

اینجانب از مواردی بود که عمر گفت:

(لَوْ لَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عُمر)؛^۱

«اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود».

و از روی جهل و نادانی به حکم قرآن، آدم بی گناهی را اعدام کرده بود. از این رو

ما شیعه‌ی امامیه می‌گوییم در کنار کتاب خدا باید علی، ولیّ خدا باشد تا احکام خدا را

آن چنان که هست، بیان کند و گرنه مسند نشینان نادان، امّت را به درّه‌های هولناک

تباهی سوق خواهند داد.

حزن حضرت زهرا (علیها السلام) به هنگام تولّد فرزندش حسین (علیه السلام)

باری! حضرت جبرئیل امین (علیه السلام) بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل شد و پیام خدا را به

رسول مکرّمش ابلاغ کرد که فاطمه (علیها السلام) باردار است و پسری خواهد آورد که بعد از تو

۱- تفسیر برهان، جلد ۴، صفحه‌ی ۱۷۴.



امّت اور امی کشند! رسول خدا ﷺ این پیام را به فاطمه علیها السلام ابلاغ کرد و فاطمه علیها السلام از این پیام محزون شد. با توجه به روایتی از حضرت امام صادق علیها السلام آیه به این حزن اشاره دارد که:

﴿...حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا...﴾^۱

«مادرش او را باناراحتی حمل کرد و باناراحتی او را بر زمین گذارد!»

یعنی حمل و وضع حملش با غم و غصه و اندوه همراه بود. آنگاه امام صادق علیها السلام فرمود:

﴿هَلْ فِي الدُّنْيَا أُمَّ تَلِدُ غُلَامًا تَكْرَهُهُ وَلَكِنَّهَا كَرِهَتْهُ لِأَنَّهَا تَعْلَمُ أَنَّهُ سَيُقْتَلُ﴾^۲

«آیا هست مادری که پسری به دنیا بیاورد و از آمدنش محزون شود؟ اما فاطمه علیها السلام

بابت دنیا آوردن | حسین علیها السلام محزون شد. چون می دانست او کشته خواهد شد.»

این نکته را هم باید در نظر داشت که هیچگاه غم و اندوه اولیای خدا به هنگام نزول بلیات و مصائب، منافاتی با رضایت و کاملاً تسلیم بودن در مقابل خواست خدا ندارد. زیرا موضوع ایمان و یقین داشتن به مقدرات حکیمانه‌ی خدا و رضا به قضای خدا دادن و تسلیم امر خدا بودن، موضوعی است که سراسر زندگی اولیای خدا نمایانگر آن است و اساساً شرف و کرامت خود را در همان می دانند! اما موضوع تأثرات روحی و تحرّک عواطف قلبی که مقتضای طبع بشری است، موضوع دیگری

۱- سوره‌ی احقاف، آیه‌ی ۱۵.

۲- تفسیر نور الثقلین، جلد ۵، صفحه‌ی ۱۳.



است و هیچگونه منافاتی با مسئله‌ی یقین و ایمان ندارد.

عاطفه‌ی سرشار اولیای خدا

اولیای خدا همانگونه که در قوت یقین و ایمان در رتبه‌ی اعلا قرار دارند، در لطافت عواطف قلبی نیز در درجه‌ی اعلا هستند؛ زیرا قلبشان از سنگ و آهن و پولاد و چدن نیست که هیچ تأثیری به خود نگیرد و نشکند.

فرزند هجده ماهه‌ی رسول خدا ﷺ به نام ابراهیم که هنوز دو سالش تمام نشده بود از دنیا رفت؛ آن حضرت در کنار جنازه‌اش نشسته بود و اشک می‌ریخت.

اصحاب گفتند: یا رسول الله! شما که ما را به صبر امر می‌کردید! فرمود:

(الْقَلْبُ يَحْزَنُ وَالْعَيْنُ تَدْمَعُ وَلَا تَقُولُ مَا يُسْخِطُ الرَّبَّ)؛^۱

«قلب محزون می‌شود و چشم می‌گرید ولی هرگز چیزی نمی‌گویم که خدا را

به خشم آورد»!

رضا به قضای خدا دادن لازمه‌ی ایمان است و هیچ منافاتی بادل سوختن و اشک ریختن - که لازمه‌ی عاطفه‌ی لطیف انسانی است - ندارد. انسانی که محبوبش را از دست داده است طبیعی است که در فراقش بسوزد و بگرید و در عین حال رضا به قضای خدا داده و تلخی فراق محبوب را در راه تحصیل رضای خدا تحمل کند و اساساً اتفاق در راه خدا وقتی ارزش پیدا می‌کند که آنچه از خود جدا می‌کند؛ محبوب و مورد علاقه‌اش باشد. چنان که فرموده است:



﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...﴾^۱

«هرگز به نیکی نخواهید رسید تا از آنچه که دوست دارید انفاق کنید...».

در سوره‌ی «هل اتی» خاندان امیرالمؤمنین علیه السلام از آن جهت مورد مدح خدا قرار

گرفته‌اند که غذای مورد علاقه‌ی خود را در راه خدا انفاق کرده‌اند:

﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾^۲

ضمیر «حُبِّه» به «الطعام» بر می‌گردد و طبیعی است کسانی که سه شبانه‌روز

گرسته مانده‌اند، اشتها و علاقه‌ی فراوانی به غذا دارند و ایشان طعام محبوب خود را

﴿لَوْجِهِ اللَّهِ﴾ اطعام کرده‌اند و به زبان حالشان گفته‌اند:

﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لَوْجِهِ اللَّهِ...﴾^۳

غذا، محبوب طبیعی‌شان بود که در راه خدا، محبوبِ قلبیشان را انفاق

کرده‌اند. حضرت سیدالشهداء علیه السلام وقتی فرزند جوان و محبوبش را در راه خدا مقابل

نیزه و شمشیرهای فرستاد، از پشت سر به او نگاه می‌کرد و اشک می‌ریخت. اشکش

مظهر عاطفه‌اش و به میدان فرستادنش، مظهر ایمانش بود.

در قرآن کریم می‌خوانیم که حضرت یعقوب علیه السلام پیامبر بزرگوار خدا در فراق

فرزندش یوسف علیه السلام متجاوز از سی سال آه و ناله داشت آنگونه که:

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۲.

۲- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۸.

۳- همان، آیه‌ی ۹.



﴿...قَالَ يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ وَأَبْيَضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾^۱

«...گفت: ای دریغابر یوسف! آن قدر غصّه خورد و گریست تا هر دو چشمش

سفید و نابینا شد و در عین حال [آن پیامبر بزرگوار خدا] صبر [جمیل] داشت و تسلیم امر خدا بود و اظهار کوچکترین نارضایی از تقدیر خدا نمی نمود.

آری، لطافت عاطفه، حساسی دارد و رضابه قضای الهی دادن نیز حساب دیگری. صدیقہ ی کبری علیہ السلام نیز عاطفه ی فوق العاده لطیف به عزیزش دارد؛ وقتی، آگاه می شود که او کشته خواهد شد طبعاً متأثر و غمگین می شود و در عین حال از آن نظر که می داند او قربانی راه خدا می شود و احیا کننده ی دین خدا خواهد بود، تسلیم امر پروردگارش گشته و از عمق جان، راضی به قضای خدایش می باشد. آری:

﴿...حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا...﴾

«مادرش او را با غصّه و اندوه، حمل کرد و با غصّه و اندوه به دنیا آورد».

جبرئیل، روضه خوان امام حسین علیہ السلام

تمام مسائل مربوط به حضرت امام حسین علیہ السلام توأم با غصّه و غم بوده است؛ انبیا و پیامبران خدا علیہم السلام پیش از ولادتش همین که اسم او را می شنیدند هاله ای از حزن و اندوه بر چهره شان نمایان می شد و اشکشان جاری می گشت!

اولین مجلس روضه خوانی، آن روز در زمین تشکیل شد که حضرت آدم ابوالبشر علیہ السلام

به زمین هبوط کرد و برای پذیرش توبه اش از ترک اولایی که مرتکب شده بود، با تعلیم جناب



جبرئیل متوسّل به نام‌های مبارک اصحاب کسا (پنج نور مقدّس) شد. همین که اسم پنجمین آنان به زبانش جاری شد که «یا قَدِیمُ الْإِحْسَانُ بِحَقِّ الْحُسَیْنِ» احساس تأثّری در دل کرد و چشمش اشک‌آلود شد. با تعجّب از جبرئیل امین علیه السلام سرّش را جویا شد و جبرئیل شمه‌ای از وقایع حزن‌انگیز عاشورای نیامده را برای حضرت آدم علیه السلام بیان کرد و او را گریانید! آن روز جبرئیل علیه السلام روضه خوان شد و آدم، مستمع!^۱

پیشگویی رسول خدا صلی الله علیه و آله از شهادت امام حسین علیه السلام

انبیای دیگر نیز به همین صورت عزادار حسین علیه السلام بوده‌اند! تا رسید به روز ولادتش که هر خانه‌ای به هنگام تولّد نوزادی مسرورند اما خانه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام تولّد این نوزاد عزّاخانه شد!

پیش از همه، جدّ بزرگوارش او را روی دست گرفت و نگاهی به چهره‌اش کرد و در حالی که اشکش جاری بود فرمود: «یا ابا عبد الله! عزیز عَلَیَّ!» ای حسین عزیزم! سخت بر من دشوار است! بعضی از زنان که حاضر بودند گفتند: یا رسول الله! چه چیز این نوزاد بر شما دشوار است؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: طاغیانِ امّت من این نوزاد را خواهند کشت. آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله روضه خوان شد و افراد خاندانش مستمع! آری خدای بزرگ است که فرموده:

«...حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا...»



«...مادرش با اندوه، حملش کرد و با اندوه بر زمینش نهاد...».

در دعای وارد در روز سوّم شعبان نیز می خوانیم:

(اللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ الْمَوْلُودِ فِي هَذَا الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ بِشَهَادَتِهِ قَبْلَ اسْتِهْلَالِهِ وَوِلَادَتِهِ بِكَتْمِ السَّمَاءِ وَمَنْ فِيهَا وَالْأَرْضِ وَمَنْ عَلَيْهَا)؛

خدایا! ما مولود امروز را به شفاعت در پیشگاه تو آورده ایم که پیش از ولادتش سخن از شهادتش به میان آمده است. شهیدی که آسمان و آسمانیان، زمین و زمینیان بر او گریسته اند.

اُمّ ایمن، پرستار امام حسین علیه السلام

امّ ایمن از زنان نیک بختی است که مورد عنایت خاندان رسالت صلی الله علیه و آله بوده است. جمعی از همسایگانش خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمده و گفتند: یا رسول الله! این زن دیشب تا به سحر گریه می کرد و لحظه ای آرام نداشت. رسول اکرم صلی الله علیه و آله کسی را دنبالش فرستاده، احضارش کرد و از سبب گریه اش جو یا شد.

گفت: ای رسول خدا! من دیشب خوابی هولناک دیده ام و آرامش از من سلب شده است.

فرمود: بگو چه خوابی دیده ای؟

گفت: یا رسول الله! از نقل آن نیز ناراحتم.

فرمود: بگو، شاید تعبیر آن چنان نیست که فهمیده ای!

گفت: یا رسول الله! در خواب دیدم بعضی از اعضای تن شما در خانه ی من افتاده

است. از این جهت دچار ناراحتی فوق العاده ای شده ام.

رسول خدا صلی الله علیه و آله تبسمی کرد و فرمود: ای امّ ایمن! ناراحت نباش! دخترم فاطمه

پسری می آورد و تو در خانه ات از آن پسر که پاره ی تن من است پرستاری خواهی کرد.

پس از ولادت امام حسین علیه السلام ایمن او را در جامه ای پیچید و به دست

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله داد. آن حضرت بچه را گرفت و به او فرمود:

(هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَاكَ يَا أُمَّ أَيْمَنَ)؛

«این تعبیر همان خواب توست!»^۱

پناهندگی فطرس فرشته به گهواره ی سیدالشهداء علیه السلام

از جمله وقایع مربوط به ایام ولادت حضرت حسین علیه السلام موضوع پناهندگی

فطرس فرشته به گهواره ی آن حضرت است که در دعای روز سوم شعبان می خوانیم:

(وَ عَاذَ فُطْرُسٌ بِمَهْدِهِ)؛

فطرس از فرشتگانی بوده که بر اثر ارتکاب ترک اولی مورد خشم خدا قرار

گرفته و محکوم به تبعید از مقام و منزلت آسمانیش گردیده و پس از مدتی طولانی، در

ایام ولادت حضرت امام حسین علیه السلام مشمول شفاعت آن حضرت شد و به مقام و

منزلت اولیه اش برگشت. البته ما بر حسب استفاده از آیات قرآن کریم اعتقاد به

عصمت ملائکه داریم. چنان که فرموده است:

(...بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْتَفِئُهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ)^۲

۱- بحار الانوار، جلد ۴۳، صفحه ی ۲۴۲.

۲- سوره ی انبیاء، آیات ۲۶ و ۲۷.



«...آنها بندگان هستند که مورد اکرام خدا قرار گرفته و هرگز در سخن بر او

پیشی نمی گیرند و در مقام عمل نیز، تنها به فرمان او کار می کنند».

در آیه ی دیگر هم می فرماید:

﴿...لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۱

«...آنها هرگز معصیت فرمان خدا نمی کنند و هر امری که او صادر کند،

بی هر گونه تأخیر و تعلل انجام می دهند».

فرشته و عصیان؟!

بدیهی است که حقیقت اطاعت و عصیان در مورد موجودی معنا دارد که

دارای عقل و شعور و اراده و اختیار باشد و گرنه موجود مضطرّ فاقدِ اختیار که اطاعت

و عصیان در باره اش متصور نیست! البته انسان، علاوه بر عقل و شعور و اراده و اختیار،

دارای استعداد تکامل نیز می باشد که می تواند از فرشتگان نیز بالاتر رفته به مقام ﴿...دَٰنَا

فَتَدَلِّي﴾^۲ فکان قابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ؛^۳ برسد.

ولی فرشتگان، با تفاوت در مراتبشان، هر صنفی از آنها مقام و رتبه ی محدودی

دارند و توانایی ارتقا، از آن مقام مخصوص به خود را ندارند چنان که فرموده است:

﴿وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ﴾^۳

در قرآن از مقامات فرشتگان تعبیر به «جَنَاح» شده است. «جَنَاح» یعنی بالِ

۱-سوره ی تحریم، آیه ی ۶.

۲-سوره ی نجم، آیات ۸ و ۹.

۳-سوره ی صافات، آیه ی ۱۶۴.

پرنندگان که وسیله‌ی پرواز و حرکت و فعالیتشان می‌باشد. در سوره‌ی فاطر آمده است:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَىٰ أَجْنَحَةٍ مِّثْنَىٰ وَثَلَاثَ وَرُبَاعَ...﴾^۱

«حمد از آن خداوندی است که آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین است. آن کس که فرشتگان را رسولانی قرار داده که صاحب بال‌های دو گانه، سه گانه و چهار گانه هستند...». البته بال فرشتگان از قبیل بال پرنندگان نمی‌باشد؛ احتمالاً کنایه از نیروی تدبیری آن‌ها، در امور گوناگون عالم است؛ چنان که در وصف آن‌ها فرموده، تدبیرشان متفاوت است؛ تنگ و وسیع و وسیع‌تر دارند:

﴿...أُولَىٰ أَجْنَحَةٍ مِّثْنَىٰ وَثَلَاثَ وَرُبَاعَ...﴾

حال، فرشتگان نیز با داشتن مقام عصمت از گناه و خطا، ممکن است کاری شبیه ترک اولی^۱ از آن‌ها صادر شود آنگونه که از پیامبران معصوم خدا صادر می‌شود و آن هرگز منافات با عصمت ندارد! اینک به این روایت توجه فرمایید.

مباهات فطرس ملک!

علامه‌ی مجلسی (رض) به نقل از آمالی شیخ صدوق (رض) آورده است که حضرت امام صادق (علیه السلام) فرمود: پس از اینکه حسین بن علی (علیه السلام) از مادر متولد شد، جبرئیل امین (علیه السلام) از جانب خداوند عزوجل با هزار فرشته خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شرفیاب شده، تبریک و

۱- سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۱.



تهنیت خدا را به آن حضرت ابلاغ نمود.

جناب جبرئیل علیه السلام با فرشتگانِ همراهش در بین فرود آمدن به زمین، عبورشان به تبعیدگاهِ فُطُرس افتاد که هفتصد سال آنجا زندانی بود. او وقتی از جریانِ ولادتِ حسین علیه السلام و مأموریتِ جبرئیل علیه السلام برای ابلاغِ تهنیتِ خدا به رسولِ مکرم صلی الله علیه و آله و سلم آگاه شد. تقاضا کرد اجازه‌ی همراهی با خودتان را به من بدهید تا حضور رسولِ خدا صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شوم. باشد که دعایی درباره‌ی من نیز بفرمایند.

تقاضایش قبول شد و شرفیاب شد. جبرئیل امین سرگذشتِ فطرس را گزارش داد. رسولِ اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به فطرس اشاره کرد که خود را به گهواره‌ی حسین علیه السلام برسان. او خود را به پناهِ مهدِ حسین علیه السلام رساند و همان دمِ دگرگونی در وضعیتش پدید آمد و به موقعیتِ اولیه‌اش برگشت و همراه فرشتگان به آسمان صعود کرد؛ در میان آسمانیان مباحثات می‌کرد و می‌گفت: کیست همانند من که آزاده شده‌ی حسینِ فاطمه‌ام!

آری، حسین از همان روزِ اوّلِ ولادتش، شروع به شفاعتِ کرد آن‌هم از آسمانیان آغاز کرد. در دعای روزِ سوّم شعبان می‌خوانیم:

(وَعَاذَ فُطْرُسُ بِمَهْدِهِ فَتَحْنُ عَائِدُونَ بِقَبْرِهِ مِنْ بَعْدِهِ؛

خدا یا! فطرس، پناه به مهدِ حسین برد و موردِ عفو قرار گرفت. ما هم پناه به قبرِ حسین علیه السلام می‌بریم و انتظار عفو و عنایت داریم. ولی ما که الان نه دسترسی به مهدِ حسین داریم و نه دسترسی به قبر شریفش؛ اینک ما هستیم و مجلسی به نام حسین و پرچمی به نام حسین و مطمئنیم این حسین آن چنان نزد خدا عزیز است و محترم که



هر کس خود را به اندک بهانه‌ای با او ارتباط دهد، در نزد خدا مورد رحمت و عفو و اکرام قرار می‌گیرد! از خدا می‌خواهیم این شرفِ سرسپردگی به آستانِ اقدس حسین را در هر دو جهان از ما نگیرد. از همین راه دور از صمیم جان عرض می‌کنیم:

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَا عَبْدِاللهِ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ وَ عَلَی الْاَرْوَاحِ الَّتِی حَلَّتْ بِفَنَائِكَ يَا لَیْتَنَا کُنَّا مَعَكَ فَتَفُوزَ فَوْزاً عَظِیماً

خدا را بر این نعمت شاکریم که تا خود را شناخته‌ایم، سر به آستان اقدس حسین علیه السلام نهاده‌ایم و امیدواریم در آخرین لحظه‌ی عمر نیز سر به آستان حسین نهاده و جان بدهیم.

ابوالفضل العباس علیه السلام سقّای تشنگانِ عالم

چند جمله هم عرض ادب به آستان اقدس حضرت ابوالفضل علیه السلام داریم که روز چهارم شعبان روز ولادت آن حضرت است. روایت شده:

بعد از شهادت حضرت صدیقه‌ی کبری علیها السلام امیر المؤمنین علیه السلام از برادرش عقیل که به انسب عرب آشنا بود و قبیله‌ها را خوب می‌شناخت، درخواست کرد برای من زنی انتخاب کن که از قبیله‌ی شجاعان و سلحشوران باشد تا فرزندی شجاع برایم بیاورد.

عقیل هم جناب ام‌البنین را انتخاب کرد و گفت: آباء و اجداد او از شجاعان عرب بوده‌اند. امیر المؤمنین علیه السلام او ازدواج کرد و این زن سعادتمند از حضرت امیر علیه السلام چهار پسر آورد و هر چهار پسر، روز عاشورا، خود را فدای برادرشان امام حسین علیه السلام کردند و بزرگشان عباس علیه السلام بود که در کربلا سی و چهار سال داشت.



اسم شریفش عبّاس، کنیه اش ابو الفضل و لقبش بابُ الحوائج یا سقا است. آن کس که دو دست در راه خدا داده، سزاوار است «بابُ الحوائج» باشد، در خانه اش به روی حاجتمندان باز و دست هایش گره گشای گرفتاران گردد. آن جوانمردی که سقای مشک آب به دوش بود و تصدّی آب رسانی به تشنگان دشت کربلا را داشت، در کنار آب روان بالب تشنه جان داد!!

آری، جا دارد که او سقای تمام تشنه های عالم باشد و هر که تشنه ی هر کمالی است؛ اگر رو به آستان اقدس این سقا ببرد، او به اذن خدا سیرایش می کند.

ختم مجرّب حضرت ابو الفضل علیه السلام

این ختم را من خودم تجربه نکرده ام ولی در نوشته ی بعضی از آقایان علما خوانده ام که این ختم از ختم های مجرّب است. کسی که حاجتی دارد، در یک نشست ۱۳۳ مرتبه (که عدد حروف کلمه ی عبّاس است) این جملات را بگوید و متوسّل به حضرت ابو الفضل علیه السلام بشود. ان شاء الله، حاجت روا می شود.

یا کاشِفَ الْکَرْبِ عَنْ وَجْهِ الْحُسَيْنِ

اِکْشِفْ کَرْبِي بِحَقِّ أَخِيكَ الْحُسَيْنِ

«ای کسی که اندوه از چهره ی حسین برطرف کردی، اندوه از چهره ی من برطرف کن به حقّ برادرت حسین علیه السلام».

حال، به اینگونه مطالب که می رسیم فرقه ی وهابیه، ما را متهم می کنند به این که اینها مشرکند و حوائج خود را به جای اینکه از خالق بخواهند، از مخلوق می خواهند! به جای اینکه به خدا بگویند: یا کاشف الكرب، به عبّاس می گویند.

اگر این آقایان از در انصاف وارد شوند و در سخنان ما بیندیشند؛ خواهند فهمید که ما مشرک نیستیم! بلکه موحد به معنای واقعی «توحید» هستیم. زیرا ما جز ذات اقدس الله آفریدگار عالم، موجودی را مستقل در وجود و ایجاد نمی دانیم! غیر خدا هر چه و هر که هست، مخلوق است؛ و مخلوق، در حد ذات خود، فاقد هر گونه کمالی می باشد و توانایی هیچ گونه اثرگذاری در غیر خود را ندارد، مگر اینکه خالقش بخواهد و خاصیت اثرگذاری به او بدهد. در این صورت است که حضرت مسیح بن مریم علیه السلام با اینکه مخلوق است، به اذن خالقش، قدرت خالقیت پیدا می کند و خدایش به او می فرماید:

﴿...يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ... وَ اِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِاِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِاِذْنِي وَ تُبْرِئُ الْكُفْمَةَ وَ الْاَبْرَصَ بِاِذْنِي وَ اِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِاِذْنِي...﴾^۱

«...ای عیسی بن مریم! به یاد آور، نعمتم را بر خودت... که از گِل، شکل پرنده می سازی و در آن می دمی و آن پرنده می شود به اجازه ی من و آدم نابینا و مبتلا به بیماری برص را شفا می بخشی به اجازه ی من و مرده ها را از قبرها بیرون می آوری [زنده می کنی] به اجازه ی من...».

حال، اگر کسی از حضرت مسیح بن مریم علیه السلام بخواهد: به اجازه ی خدا این



نابینا را شفا بده یا این مرده را زنده کن، آیا مشرک شده است؟ مخصوصاً با توجه به اینکه حضرت خالق حکیم، اداره‌ی عالم را بر اساس نظام توسّل به مخلوقات خود قرار داده و فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾^۱

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! تقوای خدا را رعایت کنید و برای نیل به فیض رحمت او وسیله‌جویی کنید... و از طریق وسایل و اسباب به رحمت گسترده‌ی او دست یابید.

حال اگر من از حضرت ابوالفضل علیه السلام که او را مخلوقِ مأذون از جانب خدا در کشفِ کَرُب می‌دانم، بخواهم (یا کاشِفَ الْکَرُبِ اِکْشِفْ کَرُبِي)؛ نه تنها مشرک نشده‌ام بلکه طبق دستور خدا عمل کرده‌ام که گفته است:

﴿...وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾

اگر بگویند او مرده و از مرده چیزی خواستن نامعقول است! می‌گویم: خیر، خدا فرموده است:

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾^۲

«هرگز گمان نکن که کشته‌شدگان در راه خدا مرده‌اند! بلکه نزد خدا زنده‌اند و

مرزوق به رزق خدا هستند».

۱-سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۵.

۲-سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۶۹.

اولیای خدا، مظاهر علم و قدرت خدا

این موضوع که اولیای خدا هم در حیات دنیویشان و هم در حیات برزخیشان، مظاهر علم و قدرت خدا می باشند و از جانب خدا مأذون در تصرف در عالم هستند، برهان عقلی و نقلی دارد، ولی فعلاً مجال بحث آن نیست و اما منظور از شرک این است که مخلوقی از مخلوقات خدا را همانند خدا، مستقل در وجود و ایجاد بدانیم و معتقد باشیم که او، آن مخلوق، نه در هستی خود، نیاز به خالق دارد و نه در اثرگذاری و انجام کاری؛ این، معنای شرک است. اما اگر با اعتقاد به اینکه او از جانب خدا مأذون در انجام کاری از قبیل شفای بیماران و گره گشایی از زندگی در ماندگان و... است، از او تقاضای عنایت و انجام آن کار را بنماییم، شرک نیست!

البته اگر دلیلی بر مأذون بودن او از جانب خدا نداشته باشیم؛ اعتقادی جاهلانه داشته و تقاضایی غیرعقلانه کرده ایم نه مشرکانه! منمی دانیم این چه روشی است که اینها پیش گرفته اند، هر کاری از ما که به نظرشان، ناپسند آید قربة الی الله برچسب شرک به پیشانی ما می چسبانند! نه پروایی از خشم خدا دارند و نه ترسی از کیفر روز جزا. ما از آن‌ها می پرسیم این چگونه است که اگر شما برای علاج بیماری افسردگی خود به یک روان پزشک رجوع کنید؛ کار صحیحی انجام داده اید ولی ما اگر برای رفع گرفتاری های روحی خود به حضرت ابوالفضل علیه السلام که خدا او را توانای بر این کار کرده است عرض حاجت کنیم، مشرک شده ایم؟!

شما اگر برای تسکینِ سردرد خود قرص مسکن بخورید کار خوبی کرده اید



ولی ما اگر به قصد علاج بیماری ها، اندکی از تربت امام حسین علیه السلام بخوریم؛ مشرک شده ایم؟! در صورتی که همان خدا که خاصیت تسکین درد به قرص مسکن داده به خاک قبر امام حسین علیه السلام نیز خاصیت شفا بخشی عنایت فرموده است! آیا نمی خواهید اندکی بیندیشید و خالی از عناد و لجاج و تعصب به داوری بنشینید؟

برجستگی خاصّ حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در بین شهداء

آری، حضرت ابوالفضل علیه السلام آن چنان نزد خدا، عظیم و مکرم است که حضرت امام سجاد علیه السلام در باره ی او فرموده است:

(إِنَّ لِلْعَبَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مَنْزِلَةً يَغِيْطُهَا بِهَا جَمِيعُ الشَّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ)؛^۱

«به یقین عباس، نزد خدا منزلتی دارد که روز قیامت همه ی شهدا به مقام و

منزلت او غبطه می خورند»!

این بیان از حضرت امام سجاد علیه السلام افضلیت حضرت ابوالفضل علیه السلام را نسبت به تمام شهداء اثبات می کند. یعنی شهادتی که در ملازمت انبیای سلف علیهم السلام در راه دفاع از حقّ به شهادت رسیده اند و شهادتی که در رکاب حضرت رسول الله الاعظم صلی الله علیه و آله و سلم و امام امیر المؤمنین علیه السلام و امام مجتبی علیه السلام به درجه ی رفیعہ ی شهادت رسیده اند و شهادتی که روز عاشورا همراه امام حسین علیه السلام شربت شهادت نوشیده اند و همچنین شهادتی که در رکاب حضرت بقیّة الله الاعظم حجة بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه الشریف) قیام کرده به

۱- نفس المهموم، صفحه ی ۲۰۵.

شهادت خواهند رسید، در میان تمام این انوار تابان در صحنه‌ی محشر، حضرت ابوالفضل علیه السلام امتیاز و برجستگی خاصی خواهد داشت.

﴿...ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ...﴾^۱

دو جمله‌ی ویژه‌ی سیدالشهداء علیه السلام در فضیلت حضرت ابوالفضل علیه السلام

اگر مادر همین دو جمله‌ای که حضرت سیدالشهداء علیه السلام در باره‌ی آن حضرت فرموده است دقت کنیم تا حدّی به آن عظمت مقام او پی می‌بریم. یکی آن که، عصر روز تاسوعا وقتی امام آگاه شد که لشکر کوفه قصد آغاز جنگ دارند، برای اینکه یک شب را مهلت بگیرد و شب آخر عمر را به مناجات با خدا بگذراند، خطاب به برادرش عباس فرمود:

(یا عَبَّاسُ ارْكَبْ بِنَفْسِي أَنْتَ يَا أَخِي)^۲

«جانم فدای تو ای برادرم عباس، سوار شو!»

این جمله‌ی «بِنَفْسِي أَنْتَ يَا أَخِي» با توجّه به اینکه امام معصوم علیه السلام از روی خوشایندگویی و مبالغه* سخن نمی‌گوید نشان دهنده‌ی عظمت فوق‌العاده‌ای برای ابوالفضل علیه السلام است.

دیگر آنکه -روز عاشورا وقتی کنار نعش آغشته به خون برادر رسید، بدنی که

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۴.

۲- نفس المهموم، صفحه‌ی ۱۳۶.

* مبالغه: زیاده‌روی در گفتار.



دست‌هایش جدا و عمود آهین بر فرقش فرود آمده بود - فرمود:

(الآن انكسرَ ظَهْرِي وَ قَلَّتْ حِيلَتِي)؛

«الان پشتم شکست و چاره‌ام کم شد».

این بیان نیز از موقعیت اثرگذاری فوق تصور آن جناب در روحیه‌ی امام علیه السلام خبر می‌دهد که گویی دیگر بعد از ابوالفضل علیه السلام کمر راست نخواهد کرد و چاره‌ای جز رفتن از این جهان نخواهد داشت!

شفای کر و لال به عنایت حضرت ابوالفضل علیه السلام

مرحوم آیت الله سید احمد زنجانی (رض) در یکی از تألیفاتشان از مرحوم حاج شیخ ابراهیم صاحب الزمانی که مورد وثوقشان بوده نقل می‌کنند که ایشان فرمودند.

زمانی که من در کربلا مجاور بودم؛ شخصی به نام عظیم، از دوستان سابق من به دیدارم آمد. از او احوال‌پرسی کردم. دیدم با اشاره جواب می‌دهد و حرف نمی‌زند. از همراهانش پرسیدم، چرا او حرف نمی‌زند؟

گفتند: او در بازار تهران با کسی درگیری پیدا کرد و در اثنای زد و خورد، ضربه‌ای بر سرش فرود آمد که بر اثر همان ضربه، هم زبانش بند آمده و هم گوشش کر شده است. از این رو با اشاره سخن می‌گوید.

من خیلی متأثر شدم! با اشاره به او فهماندم که همین الان برو به حرم مطهر امام حسین علیه السلام و خود را بجسبان به ضریح مبارک حضرت علی اکبر علیه السلام و از ایشان بخواه که نزد

خدا برای شفای تو شفاعت کند. او همان لحظه برخاست و رفت.

من مشغول صرف غذا شدم که دیدم در می‌زنند. در را که باز کردم با کمال تعجب دیدم عظیم آمده اما شاداب و خرم!! سلام کرد و شروع کرد به حرف زدن و اظهار تشکر، که هم گوش می‌شنود و هم زبانش باز شده است.

من حیرت زده پرسیدم: بگو چه شد؟!

گفت: من به دستور شما به حرم مطهر رفتم و چسبیدم به ضریح مبارک حضرت علی اکبر علیه السلام و عرض حاجت کردم. در این حال گویی صدایی از داخل ضریح به گوشم رسید که اگر می‌خواهی زودتر به حاجت برسی برو در خانه‌ی عمویم عباس.

من هم فوراً از جا جستم؛ برای گرفتن کفش از کفشداری هم معطل نشدم؛ پای برهنه دویدم به سمت حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام داخل حرم شدم و چسبیدم به ضریح مطهر. چند لحظه‌ای بیش نگذشت که دیدم گوشم صدا کرد. مثل اینکه تشتی را از بالا روی سنگ بیندازند. صدای زوآر را که زیارت نامه می‌خواندند، شنیدم. فهمیدم که گوشم باز شده؛ از خوشحالی بی اختیار گفتم:

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مَوْلَايَ يَا اَبَا الْفَضْلِ الْعَبَّاسُ

دیدم زبانم نیز به کار افتاده است. حال، با گوش شنوا و زبان گویا آمدم از شما

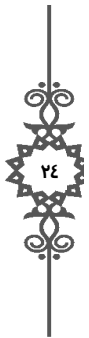
تشکر کنم. آری:

ما مظهر جمله‌ی صفاتیم

ما جام جهان‌نمای ذاتیم

کشف جمیع مشکلاتیم

ما حاوی جمله‌ی علومیم



گو، تشنه بیا که ما فراتیم

گو، مرده بیا که روح بخشیم

از ما مگذر که ما دواتیم

ای درد کشیده‌ی دواجوی

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ

احسان به والدین، تکلیف انسانی

چند جمله هم موعظه به مناسبت آیه‌ای که خواندیم می‌شنویم. آیه می‌فرماید:

﴿وَصَيَّنَّا الْإِنْسَانَ بِالذِّمَّةِ إِحْسَانًا﴾؛

«ما به انسان، سفارش کردیم تا به پدر و مادر خود نیکی کند».

نفرموده است:

(وَصَيَّنَّا الْمُؤْمِنِينَ)؛ بلکه فرموده است:

﴿وَصَيَّنَّا الْإِنْسَانَ﴾؛

این نشان می‌دهد که احسان به والدین، نه تنها وظیفه‌ی مسلمان، بلکه وظیفه‌ی

انسان است. یعنی انسان از آن نظر که انسان و آدم است، موظف به احسان به والدین

می‌باشد! ولذا دین ما که درس انسانیت و آدمیت می‌دهد، درباره‌ی احسان به والدین

تأکیدات فراوان دارد؛ به ویژه درباره‌ی مادر که مشقات دوران حمل و رضاع* را

متحمل می‌شود.

کسی نزد پیامبر اکرم ﷺ آمد و گفت: (مَنْ أَبْرَأُ)؛ «به چه کسی نیکی

*رضاع: شیرخوارگی کودک.

کنم؟ پیامبر ﷺ فرمود: (أُمِّكَ)؛ «به مادرت». او گفت: (ثُمَّ مَنْ)؛ «بعد به چه

کسی؟» فرمود: (أُمِّكَ)؛ «به مادرت». بار دیگر او گفت: (ثُمَّ مَنْ)؛ «بعد به چه کسی؟» باز

فرمود: (أُمِّكَ)؛ «به مادرت». او گفت: (ثُمَّ مَنْ)؛ «بعد به چه کسی؟»

در دفعه‌ی چهارم رسول اکرم ﷺ فرمود:

(أَبَاكَ)؛^۱

«به پدرت [نیکی کن]».

یعنی سه بار رسول خدا ﷺ احسان به مادر را مورد تأکید قرار داد، سپس احسان

به پدر را سفارش فرمود.

حقّ مادر به این سادگی ادا نمی‌شود!

مردی در مطاف کعبه، مادر پیر و ناتوان خود را بر دوش گرفته بود و طواف می‌کرد. در

همین حال رسول اکرم ﷺ را دید و گفت:

(يَا رَسُولَ اللَّهِ هَلْ أَدَيْتُ حَقَّهَا)؛

«آیا حقّ مادرم را ادا کرده‌ام؟»

آن حضرت در جواب فرمود:

(لَا وَلَا بِزَفْرَةٍ وَاحِدَةٍ)؛^۲

۱- بحار الانوار، جلد ۷۴، صفحه ۸۳.

۲- تفسیر نمونه، جلد ۲۱، صفحه ۳۳۳، نقل از تفسیر فی ظلال، جلد ۷، صفحه ۱۵۴.



«نه! حتی، حقّ یک ناله [از ناله‌هایی که موقع حمل و وضع حمل داشته است] را ادا

نکرده‌ای».

یعنی اینکه بر دوشت گرفته‌ای و طوافش می‌دهی؛ کار بسیار خوب و بزرگی است، ولی او بیش از اینها بر گردن تو، حقّ دارد و این احسان تو، حتی یک ناله از ناله‌های او را جبران نمی‌کند!

پاداش نگاه محبّت‌آمیز فرزند

مردی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد: پدرم پیر و ناتوان شده، ما او را برای انجام کارهایش روی دوش گرفته و می‌بریم.

فرمود: اگر می‌توانی این کار را خودت شخصاً انجام بده و لقمه‌ی غذا را هم با دست خودت به دهانش بگذار که با این کار، فردا او برای تو سپیری از آتش خواهد شد و از عذاب خدا مصونت خواهد داشت.^۱

این بشارت را هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله بشنویم که فرمود:

(مَا مِنْ وَلَدٍ بَارٍ يُنْظَرُ إِلَى الْوَالِدِيهِ نَظْرَ رَحْمَةٍ إِلَّا كَانَ لَهُ بِكُلِّ نَظْرَةٍ حَجَّةٌ مَبْرُورَةٌ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَإِنْ نَظَرَ كُلَّ يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ قَالَ نَعَمْ اللَّهُ أَكْبَرُ وَأَطِيبُ؛^۲

«هیچ فرزند نیکوکاری نیست که به والدینش، نگاه محبّت‌آمیز کند، مگر اینکه با هر

نگاهش حجّی مقبول برایش نوشته شود! گفتند: یا رسول الله! حال اگر روزی صد بار اینگونه

نگاه کند ثواب صد حجّ مقبول خواهد داشت؟ فرمود: آری، خدا بزرگ‌تر از اینهاست».

۱- بحار الانوار، جلد ۷۴، صفحه‌ی ۸۲.

۲- همان، صفحه‌ی ۸۰.



آری، ای جوانان عزیز! قدر این نعمت‌های بزرگ خدا را بدانید و از برکات وجود پدر و مادر تان تا در دسترستان هستند بهره‌های فراوان بگیرید تا روز قیامت در آتش حسرت و ندامت نسوزید.

سرانجام تعقیب هدف از راه گناه!

این جمله، موعظه‌ی حیات‌بخش را هم از مولای عزیزمان حضرت سیدالشهداء علیه السلام بشنویم:

(مَنْ حَاوَلَ أَمْرًا بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ كَانَ أَفْوَتَ لِمَا يَرْجُو وَ أَسْرَعَ لِمَجِيءِ مَا يَخْذَرُ)؛^۱

«هر که از راه گناه و معصیت خدا هدفی را تعقیب کند، به زودی از آنچه که امید رسیدن به آن را دارد محروم می‌گردد و از آنچه که می‌ترسد سریع‌آبه آن مبتلا می‌شود»!

انسان عاقل، آن است که هر هدفی را از راهی که خدا می‌پسندد تعقیب کند تا هم به هدف برسد و هم از بلا مصون بماند. عمر بن سعد بدبخت از مصادیق روشن این حدیث شریف شد. او برای رسیدن به حکومت ری از راه کشتن حضرت سیدالشهداء علیه السلام وارد شد؛ ولی هم از رسیدن به هدف، محروم شد و ابن زیاد به وعده‌ای که به او داده بود، راجع به حکومت ری - وفا نکرد و هم به خشم و تنفر مردم کوفه که از آن می‌ترسید، دچار شد! پس از واقعه‌ی کربلا آن چنان میان مردم منفور شد



که وقتی از خانه بیرون می آمد از بزرگ و کوچک به صورتش آب دهان می انداختند و از او اظهار تنفر می کردند! ناچار خانه نشین شد و عاقبت به دست مأمورین انقلابی مختار کشته شد و به عذاب الیم خدا مبتلا گردید. آری، صدق مولانا الحسین علیه السلام:

(مَنْ حَاوَلَ أَمْرًا بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ كَانَ أَفْوَتَ لِمَا يَرْجُوا وَ أَسْرَعَ لِمَجِيءِ مَا يَحْذَرُ)؛

تدارک پاسخ برای عالم پس از مرگ

موعظه ای هم از حضرت امام سید السّاجدین زین العابدین علیه السلام که روز پنجم شعبان سالروز ولادت آن امام بزرگوار است بشنویم:

(فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَ تَفَكَّرُوا وَ أَعْمَلُوا لِمَا خُلِقْتُمْ لَهُ فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا وَ لَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدىً)؛

«ای بندگان خدا تقوای خدا را پیشه کنید [درباره ی مبدء و منتهای زندگیتان] بیندیشید و تلاش کنید به هدف آفرینش خود برسید. باور کنید که خدا شما را بیهوده خلق نکرده و شما را مهمل رها نکرده است!»

(قَدْ عَرَفَكُمْ نَفْسُهُ وَ بَعَثَ إِلَيْكُمْ رَسُولَهُ وَ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ كِتَابَهُ فِيهِ حَالُهُ وَ حَرَامُهُ... فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ)؛^۱

«خدا خود را به شما شناسانده و رسولش را به سوی شما فرستاده، کتابش را که حلال و حرام خود را در آن بیان کرده بر شما نازل کرده است! ولی تامی توانید تقوای



خدا را پیشه کنید و نسبت به او بی پروا نباشید!»!

(إِنَّ آدَمَ إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ مَبْعُوثٌ وَ مَوْقُوفٌ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ مَسْئُولٌ
فَاعِدٌ لَهُ جَوَابًا)؛^۱

«ای فرزند آدم! تو به طور حتم می میری و از قبر برانگیخته می شوی! آنگاه تو را
در پیشگاه خدا ننگه می دارند و [از عقاید و اخلاق و اعمال] پرسش
می کنند. حال [پیشدستی کن و برای آن پرسش ها] جواب آماده ساز!»!

قیام به قسط

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ
الْإِنْسَانُ بِالْقِسْطِ...﴾؛^۲

«ما رسولان خود را با بیانات و دلایل روشن فرستادیم و با ایشان کتاب و میزان
فرو فرستادیم تا مردم به قسط قیام کنند...».

این آیه که به تناسب ایام عاشورا و نهضت مقدس حضرت سیدالشهداء علیه السلام
تلاوت شد از عدالت و قیام به قسط سخن گفته است.

قسط یعنی عدالت و رعایت حقوق، به طوری که هیچ حقی ضایع نشود. نکته
اینجاست که می فرماید: ما رسولان را فرستادیم که مردم قیام به قسط کنند؛ نه اینکه

۱- بحار الانوار، جلد ۷۸، صفحه ۱۴۷.

۲- سوره ی حدید، آیه ی ۲۵.



پیامبران، مردم را به قسط و ادب نمایند. کار پیامبران این است که به گونه‌ای مردم را تربیت کنند که از خودِ مردم، قیام به قسط بجوشد و خودِ مردم، عدالت خواه و قسط طلب شوند؛ آنگونه که هر کار خلاف قسط و عدالت در نظرشان منفور شود و ظلم و انحراف از مسیر عدالت در میانشان دیده نشود. در آیه‌ی دیگری هم می‌خوانیم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ...﴾^۱

«ای مؤمنان؛ شما، خودتان قائم به قسط باشید...».

حتی از قائم هم بالاتر، قوام به قسط باشید؛ یعنی در شما ملکه‌ی قسط طلبی رسوخ پیدا کند، همان طور که گل، طبعاً بوی خوش می‌دهد، از جامعه‌ی شما نیز بوی عدالت خواهی به مشام برسد.

انبیا آمده‌اند تا عقل بشر را آزاد کنند و از اسارت شهوات نفسانی بیرون بیاورند! عقل که آزاد شد خودش راه قیام به قسط را می‌یابد.

کلام امام امیرالمؤمنین علیه السلام

امام امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید:

(فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ)؛

«پس خدا پیامبران خود را در بین آنان برانگیخت و آن‌ها را پی در پی فرستاد.»

(لَيْسَتْ أَدْوَاهُ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ)؛

«تا از مردم بخواهند به پیمانی که در عالم فطرت با خدا بسته‌اند عمل کنند.»



(وَيَذْكُرُهُمْ مِّنْ مَّنِيَّ نِعْمَتِهِ)؛

«و نعمت‌های فراموش شده‌ی خدا را به یادشان بیاورند».

(وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِم بِالتَّبْلِيغِ)؛

«و به وسیله‌ی تبلیغ، با آنان گفتگو کنند».

(وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ...)^۱؛

«و دفینه‌های عقل‌ها را برای آنان زنده و آشکار سازند...».

قوای درآکه* و استعدادهای سرشاری که همچون گنجینه‌ها در پشت پرده‌های اوهام و خیالات باطل، مخفی مانده است، بیرون آورند و برای فهم و درک اسرار و حقایق عالم به کار بیندازند و عقل را از اسارت شهوات آزاد کنند.

آزادی حیوانی یعنی اسارت!

آزادی که بشر امروز می‌گوید؛ در واقع اسارت است نه آزادی! اینها فرورفتن در منجلاب شهوات و زندگی حیوان جنگلی را آزادی می‌نامند. در حالی که این اسارت است؛ عقل انسانی اسیر و غرایز حیوانی، امیر شده است! در صورتی که خدا عقل را آفرید که امیر باشد تا شهوات را استخدام کند و تحت سیطره‌ی حکومت خود درآورد. کار انبیاء علیهم‌السلام این است که عقل را از اسارت، رها ساخته و بر غرایز، حاکم



۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی اول، فقره‌ی ۳۵.

* درآکه: نیک دریابنده.

گردانند. این عقل آزاد شده‌ی از بند شهوت و غضب است که می‌تواند خوب فکر کند و مبدأ و منتهای خلقت و مسیر و مقصد را بشناسد و برنامه‌ی حرکت را به دست آورد؛ لذا می‌فرماید:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ...﴾؛

«ما رسولان خود را با بیّنات [نشانه‌های روشن] فرستادیم...».

نشانه‌های صدق ادّعای نبوّت

وقتی پیامبران آمدند سه چیز همراهشان بود:

۱- بینه

بینه یعنی دلیل روشن بر صدق ادّعای نبوّت. وقتی کسی ادّعا می‌کند که: «من رسول و فرستاده‌ای از جانب خدایم» مردم عاقل نباید به صرف ادّعا، گفتار او را بپذیرند؛ بلکه باید از او درخواستِ دلیل کنند؛ یعنی، از او بخواهند برای اثبات صدق ادّعای خود، دلیل روشنی اقامه کند. در اصطلاح علم کلام، از این دلیل، به **معجزه** تعبیر می‌شود. معجزه و اعجاز، یعنی کاری که تنها از اراده‌ی خداوند سرچشمه گرفته و بشر عادی از انجام آن عاجز است.

البته در قرآن، کلمه‌ی **معجزه** به معنای کار خارق العاده یا دلیلی بر صدق ادّعای نبوّت نیامده است، ولی کلمه‌ی **مُعْجِزٍ** آمده که آن، معنای دیگری دارد. آنچه در قرآن به این معنا آمده است به **آیت** تعبیر شده است. **آیت** یعنی نشانه و جمع آن، **آیات** است. قرآن می‌فرماید: ما همراه رسولان خود، نشانه‌هایی می‌فرستیم تا مردم از روی آن نشانه‌ها، به صادق بودن ادّعای آن رسولان پی ببرند.



این نشانه و آیت باید امری خارق العاده و خارج از جریان عادی باشد. چون شخص مدّعی رسالت، ادّعای ارتباط خاصّی با مقام اعلای ربوبی دارد و این یک امر خارق العاده‌ی روحی و خارج از جریان عادی است، پس باید برای اثبات صدق این ادّعا، یک کار خارق العاده‌ای انجام بدهد تا شاهده‌ی بر صدق ادّعایش باشد و معلوم شود که از جانب خداوند متعال به او مدد می‌رسد و گفتارش تأیید می‌شود و به اذن خدا کار می‌کند؛ زیرا فرموده است:

﴿...وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...﴾^۱

«...هیچ رسولی نمی‌تواند آیتی بیاورد مگر اینکه از جانب خدا اجازه داشته باشد...».

این اذن، اذن تکوینی است، نه گفتاری به این معنا که به او بگویند برو این کار را بکن. اذن تکوینی، یعنی خدا در اراده‌ی پیامبر، نیرویی قرار داده که با آن نیروی ارادی می‌تواند کار خارق العاده انجام دهد؛ مثلاً حضرت کلیم، موسی بن عمران علیه السلام می‌تواند به اذن خدا عصا را که چوب خشکیده‌ای است به حیوان عظیم الجثّه‌ای تبدیل کند تا خروارها طناب و چوب‌هایی که ساحران فرعون جمع کرده بودند، همه را ببلعد و سپس آن را به همان صورت اولش که عصا بود برگرداند!

بشر عادی، قادر به این کار نیست و این کار جز از طریق اذن تکوینی خدا که **عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** است تحقّق نخواهد یافت.



یا بیرون آوردن شتر از دلِ کوه، کار بشر عادی نیست که با اراده و اشاره‌ی او، کوه همچون زنِ باردار در حالِ زایمان، ناله‌ای هول‌انگیز سر داده و شکافته شود و شتری سالم و کامل از شکمِ آن بیرون بیاید و این شتر نیز بدون فاصله‌ی زمانی، بچه‌ای بزاید!! آیا این از حیث جریان عادی ممکن است؟ بدیهی است که ممکن نیست؛ ولی حضرت صالح علیه السلام به اذن خدا، چنین کاری کرد.^۱

و یا کسی در میان آتشی بیفتد و آن آتش برای او به گلستان تبدیل شود! معلوم است که این، برای بشر عادی ممکن نیست؛ اما برای حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام محقق شد. در قرآن آمده است:

﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾^۲

«گفتیم: ای آتش؛ بر ابراهیم سرد و سالم باش».

حال، وقتی بشری این کارها را انجام داد می‌فهمیم که او از سوی خدا اجازه دارد و این، بینّه و آیت و نشانه‌ی صدق ادعای رسالت اوست.

۲- کتاب

رسولان خدا پس از ارائه‌ی بینّه و اثبات رسالت آسمانی خود، کتاب، یعنی قانون و برنامه‌ی زندگی را - که از جانب خداوند حکیم تشریع و تنظیم شده است - به بشر عرضه می‌کنند؛ چنان که می‌فرماید:

۱- تفسیر نور الثقلین، جلد ۲، صفحه‌ی ۴۸.

۲- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۶۹.



﴿وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ﴾

«ما همراه آنان کتاب نازل کردیم».

چون خودِ بشر نمی تواند طوری قانون وضع کند که تمام حالات جسمی و روحی، فردی و اجتماعی، دنیوی و برزخی و محشری اش را در نظر بگیرد و صلاح و فساد تمام ابعاد وجود خود را تشخیص داده و مصلحت همه جانبه را تأمین نماید و لذا به کتاب آسمانی نیاز دارد که نازل کننده ی آن، یعنی خداوند خالقِ انسان، احاطه ی کامل به تمام ابعاد وجود مخلوق خود دارد.

۳- میزان

میزان؛ یعنی وسیله ی سنجش و معیار تشخیص. کتاب، احکام و قوانینی را بیان می کند، اما ممکن است این قوانین و احکام در عالم خارج محقق نشوند و همچنان در مرحله ی علمی و نظری باقی بمانند و فقط برای آگاه شدن مردم از احکام باشد در این صورت کتاب از مرحله ی ذهنیت خارج نمی شود و به مرحله ی عینیت نمی رسد؛ آنگاه کتاب در میان مافقط وجود لفظی دارد، آن را تلفظ می کنیم و می خوانیم. وجود کتبی هم دارد؛ یعنی، آن را روی کاغذها و کتیبه ها می نویسیم. وجود ذهنی نیز دارد؛ یعنی، مفاهیم آن را در ذهن خود جای داده و معانی آن را می فهمیم؛ ولی هیچکدام از این مراحل وجودی قرآن، نمی تواند اثر مطلوب آن را که هدایت و پرورش انسان است ایفا نماید. زیرا آنچه که اثربخش است وجود عینی هر حقیقت است نه وجود لفظی و کتبی و ذهنی آن؛ مثلاً آتش، نه لفظ آن، خاصیت سوزندگی دارد و نه نوشته و



نه معنا و مفهوم آن؛ بلکه وجود عینی و خارجی آن است که هر جا افتاد می‌سوزاند.
 آن مرتبه‌ای از کتاب آسمانی اثربخش است که تحقق عینی و خارجی پیدا کند؛
 یعنی، تمام حقایق آن از معارف و احکامش در وجود یک انسان، متجلی شود و تمام
 ابعاد وجودی انسان، تجلی‌گاه اخلاق و احکام آسمانی قرآن شود. در این صورت
 است که این انسان کامل، وجود عینی کتاب و میزان می‌شود و سایر انسان‌ها باید
 خودشان را از نظر عقاید، اخلاق و اعمال، با او بسنجند و نقص و کمال خود را از روی
 تطابق و عدم تطابق با افکار و احوال او به دست آورند.

بنابراین، او باید انسانی باشد که هم عالم به تمام حقایق و ابعاد قرآن باشد و هم
 معصوم و مبرّی از هر گونه اشتباه و خطا در فکر و عمل؛ تا هم عیناً تحقق بخش به قرآن
 و هم میزان و الگو و اسوه‌ی کامل برای دیگران باشد. در اصطلاح دینی از چنین انسان
 به امام تعبیر می‌کنیم. در تفسیر آمده است:

(الْمِيزَانُ، الْأِمَامُ)؛^۱

«امام، میزان است».

در زیارت امام امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است:

(السَّلَامُ عَلَيَّ يَعْشُوبُ الْإِيمَانِ وَ مِيزَانِ الْأَعْمَالِ)؛^۲

«سلام بر امامی که سرور ایمان و میزان اعمال است».

(السَّلَامُ عَلَيَّكَ يَا مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ، السَّلَامُ عَلَيَّكَ يَا مِيزَانَ يَوْمِ

۱- تفسیر نور الثقلین، جلد ۵، صفحه‌ی ۲۴۹.

۲- مفاتیح الجنان، زیارت چهارم از زیارت مطلقه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام.



الحساب؛^۱

«سلام بر تو ای کسی که نزد او علم کتاب است؛ سلام بر تو ای میزانِ روز حساب».

در آخرین آیه‌ی سوره‌ی رعد می‌خوانیم:

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَ
مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^۲

«مردم کافر می‌گویند: تو فرستاده‌ای از جانب خدا نیستی. بگو: کافی است که

خدا و کسی که علم کتاب نزد اوست، شاهد من باشند».

امامان معصوم علیهم‌السلام عالم به حقایق آسمانی قرآن

در روایات تفسیری آمده است که مقصود از مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ، امام

امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فرزندان معصوم آن حضرت هستند که به حقایق آسمانی قرآن
علم دارند.^۳

حاصل گفتار این شد که: مقصود از بَيِّنَات در آیه‌ی مورد بحث،^۴ خوارق عادات

و معجزات است و مقصود از کتاب، قوانین آسمانی که مصداق اعلای آن، قرآن کریم

است و مقصود از میزان، امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام و امامان معصوم از فرزندان آن

۱- مفاتیح الجنان، زیارت دوم از زیارت مخصوصه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

۲- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۴۳.

۳- تفسیر نور الثقلین، جلد ۲، صفحه‌ی ۵۲۱.

۴- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۵.



حضر تند که جامعه‌ی اسلامی در هر زمان باید عقاید و اخلاق و اعمال خودشان را با عقاید و اخلاق و اعمال آن امامان معصوم علیهم‌السلام بسنجند تا از صراط مستقیم حق منحرف نگردند.

﴿...وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ...﴾؛

و تعبیر انزال در مورد میزان روشن‌گر این حقیقت است که میزان از تقدیر و تدبیر و اراده و مشیت ذات اقدس ربّ العالمین نشأت گرفته است، همانگونه که در همین آیه‌ی مورد بحث راجع به حدید، یعنی آهن نیز تعبیر به انزال شده و فرموده:

﴿...وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ...﴾؛

«...و آهن را نازل کردیم...».

و هم چنین در مورد چهار پایان فرموده است:

﴿...وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ...﴾؛^۱

«هشت زوج از چهار پایان، برای شما نازل کرد...».

مقصود از انزال در این موارد، فرود آوردن از آسمان نیست، بلکه مقصود، اعطا

از مقام بالا به پایین است.

جداسازی قرآن از میزان، تلاشی بی‌ثمر!

پس از رحلت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم پیوسته منافقان کوشیده‌اند کتاب را از میزان

جدا کنند و همین تلاش و کوشش هنوز ادامه دارد و می‌گویند: ما قرآن را قبول داریم

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۶.



و به امام نیاز نداریم؛ یعنی می خواهند همان نظر عُمر (!!) را احیا کنند که گفت: حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ^۱ «قرآن، برای ما کافی است» و مرجع دینی ماست و میزان، نیز همان کسی است که حکومت به دست اوست و فرمان او مطاع است، هر که می خواهد باشد!

ما موظفیم با آیات قرآن مأنوس باشیم و خوب بدانیم قرآن چه کسی را نشان می دهد تا مطلب کلی و مجمل آن را روشن سازد و در میان امت، میزان باشد. خداوند در سوره ی رعد می فرماید: در کنار قرآن، باید کسی شاهد بر نبوت و رسالت رسول باشد و او:

﴿...مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾

«... کسی است که علم کتاب در نزد اوست».

از این رو در سوره ی حدید نیز در آیه ی مورد بحث می فرماید: تنها آمدن رسول و ارائه ی بینة و انزال کتاب برای قیام به قسط کافی نیست، بلکه وجود میزان، لازم است تا تحقق بخش وجود عینی کتاب و الگو و اسوه برای امت باشد.

وارثان حقیقی قرآن

در این آیه نیز دقت فرمایید:

﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا...﴾^۲

۱- النَّصَّ وَالْاجْتِهَادَ، صفحه ی ۸۰.

۲- سوره ی فاطر، آیه ی ۳۲.



«ما گروهی از بندگان خود را که برگزیدگان ما هستند وارث کتاب قرار دادیم...».

یعنی گمان نکنید که هر کسی می تواند عالم به کتاب باشد؛ تنها بندگان مصطفای * ما، وارث علم کتابند.

حالا بندگان برگزیده ی خدا چه کسانی هستند؟ یزید؟ معاویه؟! دیگر خلفای اموی و عباسی؟! آیا اینان گروه برگزیده ی خدا و میزاند؟!

این گروه تمام همّشان این بود که کتاب را از میزان واقعی اش جدا کنند و خود را میزان قرآن نشان بدهند.

معاویه می گفت: من میزان هستم! «از اولی الامر اطاعت کنید». من اولی الامر و فرمان من، میزان و مطاع است!

تمام دعوها بر سر میزان است، درباره ی کتاب دعوا نیست، پیامبر هم مورد دعوا نیست. بر سر میزان، دعواست که می گویند: حساب و کتابِ مشخص و معینی نداریم. هر کسی که حکومت را به دست گرفت و با شمشیر قیام کرد، میزان است. امر و قانون او مطاع است و حال آن که قرآن می گوید: تنها گروه مشخصی که برگزیده ی خدا هستند وارث کتابند و مطاعند.

﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا...﴾؛

استنباط صحیح از قرآن در انحصار اولی الامر

در سوره ی نساء می فرماید:

*مصطفی: برگزیده، منتخب.



﴿...وَلَوْ رَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ...﴾^۱

«...اگر اینان کتاب را به رسول و اولی الامر و اگذار نمایند، آنان که قدرت استنباط دارند، عالم به حقایق آن می باشند...».

از این آیه معلوم می شود که قرآن نیاز به استنباط دارد؛ یعنی تمام حقایق آن برای همه کس واضح نیست. استنباط، یعنی آیات را کنار هم قرار دادن و از بیانات رسول ﷺ استمداد نمودن و مقاصد قرآن را به دست آوردن و این، به حکم خود قرآن در انحصار اولی الامر است، چنان که می فرماید:

﴿...وَلَوْ رَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ...﴾

آنان که عبادِ مصطفای خدا* بوده و قدرت استنباط دارند می توانند تمام محتوای قرآن را بفهمند و در اختیار مردم بگذارند.

رعایت ابهام، عامل حفظ قرآن از تحریف

البته اسامی ائمه‌ی اطهار علیهم السلام در قرآن نیامده و لازم هم نبوده است؛ زیرا وقتی منافقان به قدرت می رسیدند، آیاتی را که با کمال صراحت، غاصب بودنشان را نشان

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۸۳.

* عبادِ مصطفای خدا؛ بندگان برگزیده‌ی خدا.



می‌داد تحریف کرده و از قرآن برمی‌داشتند. چون پس از رسیدن به قدرت می‌توانستند هر کاری بکنند. قدرتی که حدیث غدیر را با آن عظمت و صراحت، منکر شد، می‌توانست آیاتی را که صریحاً دلالت بر خلافت حقّی علی علیه السلام دارد تحریف کند و نتیجتاً قرآن را دست خورده و لکّه‌دار و به سرنوشت شوم انجیل و تورات مبتلا سازد و از سندیّت و حجّیت آسمانی بیندازد!

درست است که خدا وعده‌ی حفظ قرآن را داده و فرموده است:

﴿إِنَّا نَحْنُ نُزِّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۱

ولی ما می‌دانیم که:

(أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا؛

«خداوند در عالم، کارها را با علل و اسباب انجام می‌دهد».

و بنا نیست که تمام کارها از طریق اعجاز انجام شود و لذا یکی از راه‌های حفظ قرآن از تحریف، همین است که رعایتِ ابهام نموده و اسامی امامان علیهم السلام را صریحاً در قرآن نیاورده است تا منافقان نتوانند آیات مربوط به امامت را بر خود تطبیق نمایند و در نتیجه دست به تحریف قرآن نگشایند.

مقصود از اولی الامر، ائمه‌ی اطهار علیهم السلام

حال، اگرچه آیات مربوط به ولایت در قرآن مبهم است، امّا آن قدر شواهد و قرائن روشن در کنار آن آیات آمده که هر محقّق منصفی درمی‌یابد که مراد از آن آیات،

۱- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۹.

چه کسانی هستند؟

اولی الامر که اطاعتشان در ردیف اطاعت خدا و رسول، واجب است، چه کسانی هستند، کسی که در حال رکوع نماز، زکات داد و آیهی ولایت در شأن او نازل شد، کیست و آن کسانی که به حکم آیهی تطهیر، مطهر هستند چه کسانی می باشند؟ خود قرآن آن ها را به خوبی مشخص می کند. لذا ائمه ای اطهار علیهم السلام نیز تأکید می کردند که مراقب باشید شما را منحرف نکنند. از حضرت امام باقر علیه السلام نقل شده است:

(مَا يَسْتَطِيعُ أَحَدٌ أَنْ يَدَّعِيَ أَنَّ عِنْدَهُ جَمِيعَ الْقُرْآنِ كُلِّهِ ظَاهِرِهِ وَبَاطِنِهِ غَيْرُ الْأَوْصِيَاءِ)؛^۱

«بدانید که غیر از اوصیا [که از جانب خدا معین شده و جای پیغمبر نشسته اند]

احدی نمی تواند ادعا کند که تمام ظاهر و باطن قرآن نزد من است».

اولی الامر، مفسر حقیقی قرآن

از حضرت امام صادق علیه السلام نقل شده است:

(وَاللّٰهُ اِنِّیْ لَأَعْلَمُ كِتَابَ اللّٰهِ مِنْ اَوَّلِهِ اِلٰی اٰخِرِهِ کَاَنَّهُ فِیْ کَفِّ)؛

«به خدا قسم، من کتاب خدا را از اوّل تا آخر آن می دانم، آنچنان که گویی در کف

دست من است».

(فِیْهِ خَبْرُ السَّمَاءِ وَ خَبْرُ الْاَرْضِ)؛



«خبر آسمان و زمین در قرآن است».

(وَحَبْرُ مَا كَانَ وَحَبْرُ مَا هُوَ كَايْنٌ)؛

«خبر آن چه که بوده و اکنون هست در قرآن است».

(فِيهِ تِبْيَانُ كُلِّ شَيْءٍ)؛^۱

«بیان روشن همه چیز در قرآن است».

اما تنها ما به تمام قرآن احاطه داریم.

درست است که قرآن از آن همه است: ﴿هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ...﴾؛^۲ و همه باید از آن بهره ببرند، اما «برای همه بودن» دلیل بر این نمی شود که همه بتوانند از قرآن استفاده کنند. دستگاه مولد برق از آن همه است و همه باید از آن بهره ببرند، اما آیا همه می توانند آن دستگاه را به کار انداخته و تنظیم و توزیعش کنند؟! بدیهی است که نمی توانند. سازمان آب مال همه است، اما آیا همه می توانند آن را تنظیم و تدبیر کنند و آب را در حد تعادل به همه برسانند؟! معلوم است که نمی توانند و احتیاج به کارشناس دارند.

قرآن هم مال همه ی مردم است، اما:

﴿...وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾؛^۳

«آن را کسی جز عالمان نمی فهمد».

۱- کافی، جلد ۱، صفحه ی ۲۲۹.

۲- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۳۸.

۳- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۳.

ضمن حدیثی از امام صادق علیه السلام از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که:

(إِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بَأْبَعَدَ مِنْ قُلُوبِ الرِّجَالِ مِنْ تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ وَ فِي ذَلِكَ تَحْيَرُ الْخَلَائِقُ أَجْمَعُونَ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ)؛

«هیچ چیز به اندازه‌ی تفسیر قرآن، از افکار مردم عادی دور نیست و در همین

جهت، تمام مردم متحیرند به استثنای کسانی که خدا خواسته است».

سپس امام صادق علیه السلام فرمودند:

(إِنَّمَا أَرَادَ اللَّهُ بِتَعْمِيَّتِهِ فِي ذَلِكَ)؛

«همانا خداوند منظورش از تعمیمه [رعایت اجمال و ابهام و سخن سر بسته گویی]

در [بعضی] مطالب قرآن این بوده است که»:

(أَنْ يَنْتَهُوا إِلَى بَابِهِ وَ صِرَاطِهِ)؛

«[مردم در فهم حقایق قرآن از همه کس مأیوس شوند و ناچار] به درِ خانه‌ی

خدا و صراط خدا [دری که خدا به روی مردم باز کرده و راهی که خدا برای بندگانش

مقرر فرموده است] رو بیاورند».

(وَ إِلَى طَاعَةِ الْقَوَّامِ بِكِتَابِهِ وَ التَّاطِيعِينَ عَنْ أَمْرِهِ)؛

«و مطیع کسانی باشند که از جانب خدا سخن می گویند و به امر خدا عهده دار

امور کتاب او هستند».



﴿وَأَنْ يَسْتَنْبِطُوا مَا اخْتَجُوا إِلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ عَنْهُمْ لَا عَنْ أَنْفُسِهِمْ﴾^۱

«و در تمام آن چه که به استنباط در آن ها از قرآن، نیاز دارند، از پیش خود چیزی

نگویند و متکی به استنباط آنان باشند».

هدف شریعت، اتصال قلبی مردم با امام علیه السلام

از آیات و روایات می توان استفاده کرد که غرض اصلی از جعل احکام و تشریع شرایع، رساندن آدمیان به درِ خانه ی امام و ایجاد پیوند روحی و اتصال قلبی با امام است. از باب نمونه به این آیه در مورد حجّ، توجه فرمایید که خطاب به حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام می فرماید:

﴿وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ...﴾^۲

«در میان مردم اعلام حجّ کن تا پیاده و سواره سوی تو بیایند».

دَقّت فرمایید که قرآن نفرموده: (يَأْتُوا الْبَيْتَ)؛ دعوت کن که به سوی خانه و کعبه بیایند، بلکه فرموده: ﴿بِأَثْوَك﴾؛ به سوی تو که ولیّ زمان و امام هستی بیایند؛ منظور اصلی رو به سوی تو آمدن است. کعبه یک خانه ی سنگی بیش نیست که طواف آن، مقدمه ی طواف بر گردِ ولیّ خداست.

لذا وقتی حضرت امام باقر علیه السلام مردم را در طوافِ بیت تماشامی کردند، فرمودند:

(هَكَذَا كَانُوا يَطُوفُونَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ)؛

۱- بحار الانوار، جلد ۹۲، صفحه ی ۱۰۰، حدیث ۱۰۰-الوسائل، جلد ۲۷، صفحه ی ۱۹۰.

۲- سوره ی حجّ، آیه ی ۲۷.

«در زمان جاهلیت نیز اینگونه طواف می کردند».

صِرفِ دورِ خانه چرخیدن عبادت نیست. در زمان جاهلیت نیز این کار را می کردند.
(إِنَّمَا أُمِرُوا أَنْ يَطُوفُوا بِهَا ثُمَّ يَنْفِرُوا إِلَيْنَا فَيَعْلَمُونَا وَلَا يَتَّهِمُ وَ مَوَدَّتْهُمْ وَ
يَعْرِضُوا عَلَيْنَا نَصْرَهُمْ)؛^۱

«همانا مردم مأمور شدند به سوی این سنگ‌ها بیایند و دور این‌ها بچرخند، سپس
نزد ما بیایند و ولایتشان را اعلام نمایند و نصرت و یاری خود را به ما عرضه کنند».

ولایت، تنها راه تقرب به خدا

از امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

(أَنَا صَلَاةُ الْمُؤْمِنِينَ وَ صِيَامُهُمْ)؛^۲

«من نماز و روزه‌ی اهل ایمانم».

لذا دین، مقدمه‌ی امام است، نه امام، مقدمه‌ی دین! امام برای این نصب نشده که
دین را به مردم برساند و مردم بهشتی شوند؛ در این صورت دینداری ما و بهشتی شدن
ما، غایت وجود امام می‌شود؛ و غایت هر چیزی ارزشمندتر از خود آن چیز است؛
همانگونه که میوه، غایت وجود درخت است و ارزشمندتر از خود درخت.
بلکه عمل به دین، راه تقرب به مقام ولایت امام است و تقرب به مقام ولایت،



۱- کافی، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۹۲.

۲- اسرار العبادات، قاضی سعید قمی، چاپ دانشگاه، صفحه‌ی ۶.

تنها راه تقرّب به خداست. امام، غایتِ خلقتِ عالم است و خدا، غایة الغایات* است.

استنباط انحرافی از زهد

بعضی می گویند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آنکه زاهد و تارک دنیا بود و به ریاست و حکومت اعتنائی نداشت و می گفت: حکومت در نظر من از آب بینی بُز، پست تر است؛ چرا راضی نمی شد که خلفا، متصدّی امر حکومت باشند و او هم راهنمای آن ها باشد و آن ها را در مواقع اشتباه و انحراف، از کجروی باز دارد؟! چرا با آن ها بیعت نکرد تا این که او را بازور برای بیعت بردند؟!

اینها خیال می کنند آدمی که به قدرت رسید، راضی می شود که در فکر و عمل، تابع دیگری باشد و از دیگری دستور بگیرد. چه خیال خامی! در این صورت مردم به او نمی خندند که پس تو چه کاره ای؟! مسند با این عظمت را اشغال کرده و بر یک مملکت پهناور حکومت می کنی، آنگاه امور مملکت داری را از این و آن می پرسی! آن ها نه تنها در امور خلافت از امام علیه السلام نظر خواهی نمی کردند؛ بلکه با احتمال کوچکترین اعتراض، ایجاد مزاحمت های فراوان می نمودند (مگر وقتی که در جواب سؤالات علمی و دینی عاجز می شدند).

سبقت بر رسول اکرم!!

حتّی در زمان خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پسر خطّاب، گاهی بارأی پیامبر، مخالفت می کرد. به عنوان مثال، وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از انجام اعمال عمره

* غایة الغایات: آخرین مقصود، آخرین مقصد.

دستور داد کسانی که از میقات قربانی همراه نیاورده‌اند از احرام بیرون بیایند- یعنی همانگونه که ما اکنون عمل می‌کنیم، پس از اعمال عمره‌ی تمتّع از احرام خارج می‌شویم و مجدداً برای حجّ، مُحْرَم می‌شویم؛ رسول اکرم ﷺ به همراهانش فرمود: شما که عمره انجام داده‌اید از احرام خارج شوید و مجدداً مُحْرَم بشوید- عمر قبول نکرد و گفت: این درست نیست که در حالی که قطرات آب غسل جنابت از سر و روی مامی چکد، به عرفات و مشعر برویم.

رسول خدا ﷺ فرمود: تو تا آخر عمرت تسلیم این حکم نخواهی شد. وقتی که خلیفه‌ی دوم به حکومت رسید در میان مردم با کمال جسارت گفت:

(مُنْعَتَانِ کَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَنَا أَنْهَى عَنْهُمَا وَأَعَاقِبُ عَلَيْهِمَا؛
مُنْعَةُ الْحَجِّ وَ مُنْعَةُ النَّسَاءِ)؛^۱

«بدانید در زمان پیامبر دو چیز حلال بود و من هر دو را حرام می‌کنم و مرتکب آن‌ها را کیفر می‌دهم؛ یکی مُتْعَه‌ی حجّ و دیگری مُتْعَه‌ی زنان [عقد موقت]». با آنکه هیچ کس حتّی خود پیامبر اکرم ﷺ، حقّ تصرّف در دین خدا را ندارد؛ چنان که قرآن فرموده است:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ لَا خَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾^۲؛

۱- النَّصَّ وَالْاجْتِهَادَ، صفحات ۱۲۰ و ۱۲۶.

۲- سوره‌ی حاقّه، آیات ۴۴ تا ۴۶.

«و اگر او [پیامبر] سخنی دروغ بر ما می‌بست، ما او را با قدرت می‌گرفتیم، سپس

رگ قلبش را قطع می‌کردیم».

حال، آیا این چنین آدمی ممکن بود بر سریر حکومت تکیه بزند و آن وقت از امیرالمؤمنین علی علیه السلام دستور بگیرد و طبق آن عمل کند؟! کافی بود که قدرت به دستشان بیفتد و آنگاه بر اساس میل خود، اساس دین را منهدم سازند. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: درست است که من زاهد و تارک دنیایم و دنیا به نظر من از آب بینی بُز پست تر است، اما اگر حکومت به دست من نباشد، اینها در اندک مدّتی دین و قرآن را قربانیِ هواهای نفسانی خود می‌سازند.

(إِلَّا أَنْ أَقِيمَ حَقًّا وَ أَدْفَعَ بَاطِلًا)؛^۱

«من فقط می‌خواهم حق را به پا دارم و باطل را از سر راه بردارم».

حذف میزان، نابودی دین

مگر می‌شد قدرت در دست هواپرستان باشد و دین هم محفوظ بماند. خلاصه آن که نزاع سر میزان بود. می‌گفتند: میزان در کار نباشد و ﴿مَنْ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾؛ از بین برود، تنها ما باشیم و کتاب! و عاقبت نیز چنین کردند و میزان و ﴿مَنْ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾؛ را چنان از جامعه‌ی اسلامی طرد کردند که به حکم کتاب، او را واجب اللّعن معرفی نمودند. در خطبه‌های نماز جمعه، لعن بر علی علیه السلام را (العیاذ بالله) از مسلمات دانستند! همان طور که ما در خطبه‌های می‌گوییم:

۱- نهج البلاغه فیض، خطبه‌ی ۳۳.



(اَيُّهَا النَّاسُ؛ اَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ)؛

آن‌ها هم در خطبه‌ها و پس از نمازها، لعن بر مولا را لازم می‌دانستند و اگر کسی فراموش می‌کرد، قضای آن را به جامی آورد!!

امام حسن و امام حسین علیه السلام را چنان کنار زده بودند که اصلاً مردم آن دو امام و دو حجّت خدا را مرجع دینی نمی‌دانستند و در مسائل دینی به ایشان رجوع نمی‌کردند. آن‌ها که اهل تحقیقند می‌دانند هزاران حدیث از امام باقر و امام صادق علیه السلام رسیده است، اما از امام حسن و امام حسین علیه السلام جز چند حدیث بسیار معدود نقل نشده است؛ چرا؟ چون اجازه‌ی رجوع به آن‌ها را نمی‌دادند. در خانه‌ی آن‌ها را به روی مردم بسته بودند. کسی جرأت نمی‌کرد به آن‌ها مراجعه کرده و مسأله‌ای دینی بپرسد.

اثر بخشی تبلیغات مسموم!!

در مجلسی، ابن عباس، به عنوان دانشمند امت نشسته بود. در آن مجلس، حضرت امام حسین علیه السلام نیز تشریف داشتند. مردی آمد و از ابن عباس سؤال کرد. او خجالت کشید که با حضور امام حسین علیه السلام در مجلس، او پاسخگو باشد. سر به پایین انداخت و جوابی نداد. امام حسین علیه السلام به مرد سائل فرمود: بیا نزد من جواب بگویم. او با جسارت تمام گفت: از تو نپرسیدم! تو چرا جواب می‌دهی!! ابن عباس شرمند شد و گفت: مرد! حرف خود را بفهم، او حجّت خدا و فرزند پیغمبر است، ما همه باید در مقابل او زانو بزنیم؛ برو از او بپرس.

تبلیغات معاویه، دین مردم را به این صورت درآورده بود. دوران بنی امیه به این



کیفیت گذشت و دوران بنی عباس رسید. آن‌ها نیز همین روش را ادامه دادند. حضرت امام صادق علیه السلام را آن چنان، تحت نظر گرفته بودند که اگر کسی می‌خواست مسأله‌ای بپرسد، نمی‌توانست.

مردی از مدینه به عراق آمد؛ چون امام صادق علیه السلام در عراق، تحت نظر بودند. اطراف خانه‌ی امام علیه السلام مأمور گماشته بودند و کسی حق نداشت مقابل در خانه‌ی امام بایستد. او هم از راه دور آمده بود، با مسأله‌ی مهمی که باید از امام بپرسد. طلاق با شرایط خاصی انجام شده بود. او می‌خواست بفهمد آن طلاق، صحیح یا غلط بوده است؟ دید امکان ندارد. در همین اثنا، مرد خیارفروشی را دید، طبقی پر از خیار روی سر گذاشته و سرود خیار می‌خواند و با آزادی تمام در میان کوچه‌ها می‌گردد. فکر کرد از همین راه، خود را به خانه‌ی امام برساند. پیش او رفت و گفت: بیا لباس‌هایمان را با یکدیگر مبادله کنیم و طبق خیار را هم به من بفروش! معامله انجام شد؛ طبق خیار را روی سر گذاشت. داخل کوچه رفت، مقابل خانه‌ی امام ایستاد و صدای خود را بلند کرد: آی خیار، خیار آورده‌ام. آقا هم که صدای آشنا را می‌شناختند، در را باز کردند و مرد خیارفروش را به داخل بردند و به سؤال او پاسخ دادند.

آری؛ می‌خواستند میزان از بین برود و **«مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»**؛ در میان مردم نباشد تا خودشان باشند و کتاب؛ آنگاه کتاب را به استخدام خود درآورند و آنگونه که می‌خواهند تفسیر کنند و اسلام را ریشه‌کن نمایند.

امام حسین علیه السلام بیدارگر دل‌های خفته

حضرت امام حسین علیه السلام که با چنین وضعی روبه‌رو بود، از هر راهی به افشاگری و بیدار ساختن امت اسلامی پرداخت. امام علیه السلام دو سال قبل از مرگ معاویه -

زمانی که او در اوج قدرت بود - در منی' مجلس بزرگی تشکیل داد و از همه‌ی بزرگان اسلام، از علما، مفسران، صحابه و تابعین و دیگر شخصیت‌های برجسته‌ی آن روز دعوت کرد؛ خطابه و سخنرانی بسیار پر شور و مهیجی ایراد فرمود و بزرگان امت را شدیداً به باد سرزنش گرفت و فرمود: شما نشستۀاید و می‌بینید دستگاه حکومت غاصب و ظالم، برای خاموش کردن نور وحی و نبوت این چنین تلاش می‌کند.

چند جمله‌ای از آن خطابه‌ی شورانگیز چنین است:

(اَيُّهَا النَّاسُ اَعْتَبِرُوا بِمَا وَعَظَ اللَّهُ بِهِ اَوْلِيَاءَهُ مِنْ سُوءِ ثَنَائِهِ عَلَيِ الْاَخْبَارِ؛
«ای مردم؛ از ملامت‌هایی که خدا در قرآن از دانشمندان ملت‌های دیگر کرده است، عبرت بگیرید».

(وَ اِنَّمَا عَابَ اللَّهُ ذٰلِكَ عَلَيْهِمْ لِاَنَّهُمْ كَانُوْا يَرْوْنَ مِنَ الظَّالِمَةِ الَّذِيْنَ بَيْنَ اَظْهَرِهِمُ الْمُتَكَرَّرُ وَ الْفَسَادَ فَلَا يَنْهَوْنَهُمْ عَنْ ذٰلِكَ)؛

«سبب اینکه خداوند آن‌ها را ملامت کرده این است که این قوم فساد و منکر را از ستمگران زمان خود می‌دیدند ولی آن‌ها را نهی نمی‌کردند».

(اَنْتُمْ تَتَمَوَّنَ عَلَيِ اللّٰهِ جَنَّتُهُ وَ مُجَاوَرَةً رُّسُلِهِ وَ اَمَانًا مِنْ عَذَابِهِ)؛

«شما آرزو دارید که خدا شما را به بهشت برود و در کنار پیامبران او باشید و از عذاب خدا در امان بمانید».



(أَقَدْ خَشِيتُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْمُتَمَتُّونَ عَلَى اللَّهِ أَنْ تَحُلَّ بِكُمْ نَقْمَةٌ مِنْ نَقَمَاتِهِ؛)

«ای کسانی که چنین آرزوی بیجایی دارید؛ من بر شما می‌ترسم که عقوبتی از عقوبت‌های الهی شمارا فرا گیرد».

هشدار سیدالشهداء علیه السلام به امت‌های اسلامی

هم اکنون خطاب حضرت سیدالشهداء علیه السلام به امروز است. می‌فرماید: ای مسلمانان؛ ای کشورهای اسلامی که می‌بینید این ستمگران مستکبر با مسلمانان چه می‌کنند و چگونه ملت‌های مسلمان را به خاک و خون می‌کشند؛ شما آخر مسلمانید، عالمان و مفسران و قاریان قرآنید! مگر پیامبر نفرموده:

(مَنْ سَمِعَ رَجُلًا يُنَادِي يَا لِمُسْلِمِينَ وَلَمْ يُجِبْهُ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ)؛^۱

«هر که فریاد مردی را بشنود که "ای مسلمانان به دادم برسید" و به دادش

نرسد، مسلمان نیست».

شما فریادهای یاللمسلمین را می‌شنوید و همچنان سکوت کرده‌اید و چیزی نمی‌گویید. امروز کشورهای اسلامی، در مقابل قدرت‌های استکباری ظلام جبار، ساکتند.

امام حسین علیه السلام می‌گوید: می‌ترسم اینگونه که هستید، بلا بر شما نازل شود. می‌بینید این کشور و آن کشور را می‌کوبند. فردا هم ممکن است نوبت شما بشود.

(وَقَدْ تَرَوْنَ عُهُودَ اللَّهِ مَقْضُوزَةً فَلَا تَفْرَعُونَ وَأَنْتُمْ لِبَعْضِ ذِمَمِ آبَائِكُمْ

تَفْرَعُونَ)؛

۱- کافی، جلد ۲، صفحه ۱۶۴، حدیث ۵، ذیل حدیث.

«می بینید پیمان های الهی در هم شکسته می شود ولی هیچ اعتراض نمی کنید. امّا

اگر به بعضی از پیمان های پدرانِتان لطمه ای برسد به جزع و فزع می افتید».

(وَبِالْأَدْهَانِ وَالْمُصَانَعَةِ عِنْدَ الظَّلَمَةِ تَأْمُونُ)؛

«برای اینکه از شرّ ستمگران در امان باشید و در سایه ی آن ها خوش بگذرانید

دائماً تملّی آن ها را می گوید و چالپوسی می کنید».

(فَأَنْتُمْ الْمَسْلُوبُونَ تِلْكَ الْمُنْزِلَةُ)؛

«عزّتی را که داشته اید از دست شما گرفته اند، چرا؟!»

(وَمَا سُلِبْتُمْ ذَلِكَ إِلَّا بِنَفَرِكُمْ عَنِ الْحَقِّ وَ اخْتِلَافِكُمْ فِي السُّنَّةِ بَعْدَ الْبَيِّنَةِ

الْوَاضِحَةِ)؛

«عزّت شما به این دلیل گرفته شد که از حقّ جدا گشتید و در سنت پیامبر، اختلاف

ورزیدید در حالی که راه، واضح و روشن بود».

(فَيَا عَجَباً وَمَا لِي لَا أُعْجَبُ وَالْأَرْضُ مِنْ غَاشٍ غَشُومٍ)؛

«من تعجّب می کنم و چرا تعجّب نکنم که می بینم ستمگری دغل باز بر امت

مسلمان حاکم شده است».

این خطبه مفصّل است. آخرش هم فرمود:

(اَللّهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُساً فِي سُلْطَانٍ وَلَا اَلْتِمَاساً

مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ)؛

«خدایا! می دانی که آنچه گفتیم از باب رغبت به مقام و به دست آوردن مال دنیان بود».



وَلَكِنْ لِّتُرَى الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَتُظْهَرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ وَيَأْمَنَ
الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ؛

«برای این بود که راه‌های دین تو را به بندگانت نشان بدهیم و اصلاح را در بلاد
تو ظاهر سازیم تا بندگان مظلومت از شرّ ستمگران ایمن گردند».

وصیت امام حسین علیه السلام به محمد حنفیه

این سخنرانی در زمان معاویه بود. پس از او یزید، روی کار آمد و وقاحت و
بی‌شرمی را به منتها رساند. امام علیه السلام به ناچار از مدینه به مکه و از آنجا به سمت کوفه و
کربلا حرکت کرد. وقتی که خواستند از مدینه یا مکه حرکت کنند، وصیت‌نامه‌ای
نوشتند و به برادرشان محمد حنفیه سپردند که بسیار دلسوزانده است:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ هَذَا مَا أَوْصَى بِهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بِنِ
أَبِي طَالِبٍ إِلَى أَخِيهِ مُحَمَّدٍ الْمَعْرُوفِ بِابْنِ الْحَنْفِيَّةِ)؛

«این وصیتی است که حسین بن علی بن ابی‌طالب به برادرش محمد معروف به
ابن حنفیه نموده است».

(إِنَّ الْحُسَيْنَ يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ جَاءَ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِ الْحَقِّ)؛

مردم بدانند، حسین مسلمان است. بعد از من نگویند کافر شده است! آن عالم
بی‌ایمان آن روز، فتواداد:

(إِنَّ الْحُسَيْنَ خَرَجَ مِنْ دِينِ جَدِّهِ فَدَمُهُ هَدَرٌ)؛

«حسین از دین جدش بیرون رفته و لذا خونس هدر و کشتنش جایز است».



در این وصیت نامه امام علیه السلام می نویسد تا آیندگان بفهمند که حسین علیه السلام مسلمان است. شهادت به وحدانیت خدا و رسالت رسول الله می دهد و اقرار می کند:

(وَأَنَّ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ)؛^۱

جفاکاری امت رسول با میزان الهی

به راستی انسان دلش می سوزد که امت اسلام با این میزان چه کردند! خدا گفت: میزان باید در کنار کتاب باشد. آن ها گفتند: نباید باشد. اگر باشد، مردم می فهمند که ما از اسلام و قرآن منحرفیم و زیر بار مانمی روند. عاقبت کار به آنجا رسید که روز عاشورا، تنها ماند؛ یعنی، هر که را داشت از او گرفتند. یاران و برادران و فرزندان را کشتند و او تنها ماند! به خیمه گاه می آمد سری به خواهران و دخترانش می زد؛ دوباره به میدان بر می گشت. گاه برای مردم صحبت می کرد و گاه شمشیر می زد تا عاقبت خسته شد و توانایی جنگیدن نداشت. برای آخرین بار به خیمه گاه آمد، به خیمه ی فرزند بیمارش زین العابدین علیه السلام رفت و کنار بسترش نشست.

واقعه ی عاشورا از زبان امام سجّاد علیه السلام

از امام سجّاد علیه السلام نقل کرده اند که من روز عاشورا تب شدید داشتیم و در حال



بی‌هوشی بودم؛ در همان حال، احساس کردم دستی بر پیشانیم نهاده شد. چشم باز کردم، پدرم را دیدم کنار بسترم نشسته است، سرش را بسته و خون بر چهره‌اش جاری شده و از حلقه‌های زرهش خون می‌جوشد.

خواستم بنشینم، نتوانستم. به عمه‌ام زینب علیها السلام گفتم: کمک کن تا مقابل پدر ن خوابم ولی نتوانستم. امام علیه السلام تمام اهل حرم را در خیمه‌ی فرزند بیمارش جمع کرد و فرمود:

(اِسْتَعِذُّوا لِلْبَلَاءِ وَ اصْبِرُوا)؛

«آماده‌ی بلاشوید و صبر و پایداری داشته باشید».

(وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ حَافِظُكُمْ وَ حَامِيكُمْ)؛

«بدانید که خدا، حافظ و حامی شماست».

(لَا تَشْكُوا وَ لَا تَقُولُوا بِالْسَيِّئَاتِكُمْ مَا يَنْقُصُ مِنْ قَدَرِكُمْ)؛

«شکایت نکنید و هرگز به زبان چیزی نگویید که از قدر و منزلتان بکاهد».

به امام سجاد علیه السلام فرمود: وصیت‌هایی دارم، به عمه‌ات سپرده‌ام تا تحویل تو بدهد. آنگاه برای آخرین بار خم شد و لبهای خشکش را روی پیشانی فرزندی‌اش گذاشت و او را بوسید و از جا برخاست. دیگر او را ندیدند تا وقتی که صدای اسب بی‌صاحبش را شنیدند. از خیمه‌ها به سمت قتلگاه بیرون دویدند:

(وَ احْسِنَاهُ؛ وَ امْحَمَّاهُ؛ وَ اعْلِيَاهُ)؛

یک زن بی‌پناه دست روی سر نهاده بود و می‌گفت:

(أَمَا فِيكُمْ مُسْلِمٌ)؛

«آیا یک مسلمان در میان شما نیست».

برادرم را می‌کشند و شما تماشا می‌کنید؟!!



عاشورا زنده است تا انسان زنده است

روز عاشورا است. عاشورا روز نهضت انسانیّت در مقابل حیوانیّت است. روز نهضت حقّ در مقابل باطل و روز نهضت عدل در مقابل ظلم است. بنابراین نهضت عاشورا، نهضت یک فرد و یک گروه نیست؛ نهضت نوع انسان است زیرا انسان در هر زمانی خواهان حقّ و متنفر از باطل است. خواهان عدل و متنفر از ظلم است و تا انسانیّت و آدمیّت زنده است، عاشورا هم زنده است. از دل و جان انسان‌ها، شعله می‌کشد و خاموش نمی‌شود. به همین جهت هر سال که عاشورا فرامی‌رسد، لازم است که سرّ و انگیزه‌ی این نهضت با بیانات گوناگون تشریح شود تا رمز بقا و دوام آن برای عموم مردم روشن گردد.

بهترین بیان برای نشان دادن انگیزه‌ی این نهضت، بیان خودِ شخصِ به وجود آورنده‌ی این نهضت یعنی حضرت سیدالشهداء اباعبدالله الحسین علیه السلام است. روزی که خواست از مدینه بیرون برود و وصیّتی نوشت و به برادرش محمد بن حنفیه داد و مطالبی را که صریحاً نشان دهنده‌ی انگیزه‌ی نهضت است ذکر فرمود:

(إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشِراً وَلَا بَطِراً وَلَا مُفْسِداً وَلَا ظالِماً)؛

«من ستمگر و مفسد فی الارض و ریاست طلب و خود خواه نیستم».

(إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي)؛



«فقط می‌خواهم امتّ جدّم را اصلاح کنم و فساد را از بین ببرم».

أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ؛^۱

«می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم».

انگیزه‌ی اصلی قیام امام حسین علیه السلام

از این بیان روشن می‌شود که انگیزه‌ی اصلی امام، امر به معروف و نهی از منکر بوده است. البته مطالب دیگری هم که به عنوان انگیزه‌ی این قیام ذکر شده، به جای خود درست است. مثلاً امتناع از بیعت با ظالم فاسقی چون یزید یا اجابت دعوت کوفیان. چون یزید، فشار آورد که باید بیعت کنی و بیعت با او هم مشروع نبود؛ ناچار امام، مقاومت می‌کند تا به شهادت می‌رسد. همچنین گفته‌اند: اهل کوفه از امام دعوت کردند و نامه‌های بسیار نوشتند که ما آماده‌ی انقلاب برای براندازی حکومت ظالم یزید هستیم و نیاز به رهبری انقلاب از جانب شما داریم. امام نیز برای اجابت دعوت آن‌ها حرکت کرد و آن‌ها خلف وعده کرده و از پیروی امام سر باز زدند و امام بی‌یار و یاور ماند و سرانجام به شهادت رسید.

هر دو مطلب درست است. هم امتناع از بیعت و وظیفه بود و هم اجابت دعوت کوفیان و هیچ اشکالی ندارد که چند عامل سبب پیدایش حادثه‌ای بشوند. در عین حال، آن‌چه که از گفتار خودِ امام استفاده می‌شود، انگیزه‌ی اصلی، همان امر به معروف و نهی از منکر بوده است. یعنی حتّی اگر یزید از آن حضرت تقاضای بیعت

نمی‌کرد و متعزّض ایشان نمی‌شد و بلکه به فرماندار خود در مدینه دستور تجلیل و تکریم آن جناب را می‌داد و حتی قسمتی از مملکت پهناور اسلامی آن روز را که متشکّل از کشورهای شام و مصر و عراق و ایران و حجاز و روم و یمن بود به آن حضرت واگذار می‌کرد و مثلاً می‌گفت: استان حجاز یا عراق یا ایران، تحت سیطره‌ی شما باشد و شما کاری به کار من در مناطق دیگر حکومتی نداشته باشید و فرضاً کوفیان نیز از ایشان دعوتی نکرده بودند، آیا در این صورت آن حضرت در مدینه ساکت می‌نشست و به زندگی مرّفه و آرام خویش ادامه می‌داد و یزید را و امی گذاشت که به حکومت نامشروع خود در هتک حرمت اسلام و قرآن و ظلم و ستم بر مسلمانان و ترویج فساد و فحشا در بلاد اسلامی ادامه دهد؟

این چنین رفتاری از آن حضرت متصوّر نیست. بلکه وقتی می‌دید معروف متروک است و منکر رایج، باز احساس تکلیف می‌کرد و می‌گفت:

(أُرِيدُ أَنْ أَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ)؛

پس امتناع از بیعت و دعوت کوفیان، عامل مؤثر در انقلاب عاشورا بوده اما انگیزه‌ی اصلی، امر به معروف و نهی از منکر بوده است.

مقصود از معروف ، حفظ اساس اسلام

باید دید مقصود از معروف و منکر در گفتار امام علیه السلام چیست که به خاطر آن‌ها قیام کرده است. مسلماً مقصود این نیست که چون مردم نماز نمی‌خوانند و روزه نمی‌گیرند و حجّ نمی‌روند، قیام کردم که این‌ها را انجام بدهند. یا مردم، شراب



می خورند، قمار می کنند، زنا می کنند، کم فروشی می کنند، قیام کردم که این اعمال را ترک کنند. این امور، تناسب با شهادت و اسارت ندارد. مردم مسلمان بودند و به ظواهر اسلام عمل می کردند و در صورت نیاز، امر و نهی آن ها به چنین مسائلی ممکن و ساده بود. بلکه مقصود از معروف در اینجا حفظ اساس اسلام و مقصود از منکر، نابود کردن اساس اسلام و خاموش ساختن صدای وحی و نبوت و قرآن است.

دستگاه حکومت اموی با جدیت تمام به نابود ساختن اساس اسلام اقدام کرده بود و می خواست بساط نبوت بر چیده شود و اسم خدا از بین برود.

احساس تکلیف سیدالشهداء (علیه السلام)

حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) در آن شرایط احساس کرد که باید در مقابل این منکر مُهلک بایستد و سورت *شیطانی را در هم بشکند و به راستی اگر امام حسین (علیه السلام) در مقابل حکومت ابلیسی اموی قیام نمی کرد، اسمی از خدا باقی نمی ماند و بساط نبوت انبیا بر چیده می شد. همانگونه که خدا فرموده است:

﴿...وَلَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهْدَمْتُ صَوَامِعُ وَيَعُ وَ صَلَوَاتُ وَمَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا...﴾^۱

نفاق معاویه

برای امام حسین (علیه السلام) شرایطی پیش آمد که برای احدی از انبیا و اولیای خدا

*سورت: تأثیر، شدت اثر.

۱-سوره ی حج، آیه ی ۴۰.

پیش نیامده بود. معاویه هر چند، دشمن سر سخت پیامبر اکرم و اهل بیت پیامبر ﷺ بود و برای خاموش کردن نور اسلام و قرآن می کوشید ولی برای حفظ موقعیت خودش ظواهر را رعایت می کرد و خیلی هتاک* نبود.

در مقابل مردم کاری نمی کرد که خلاف شرع باشد و دشمن پیامبر ﷺ و قرآن به حساب آید و از این رو مردم، او را فردی متعهد و متدین واقعی می شناختند و احتمال کفر و نفاق در او نمی دادند، بلکه از اصحاب پیامبر و کتاب و وحی شمرده می شد و خال المؤمنین یعنی دایی مسلمانان لقب داشت. چون خواهرش ام حبیبه همسر پیامبر اکرم ﷺ بود.

پرچم ما، پرچم توحید

از یکی از اصحاب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب نقل شده است: که در جنگ صفین جزء لشکر امیر المؤمنین و در گروه عمار یاسر بودیم. موقع ظهر و شدت گرمای هوا، زیر سایه ی پرچم نشسته بودیم. دیدیم مردی صفا را شکافته و جلو می آید تا به ما رسید و گفت: کدام یک از شما عمار هستید؟ عمار گفت: من هستم. گفت: من سؤالی دارم. آشکارا بگویم یا در خفا؟ عمار گفت: آشکارا بگو. گفت: صبح که برای شرکت در میدان جنگ از خانه بیرون آمدم معتقد بودم علی بن ابی طالب حق است و معاویه باطل و گمراه است اما وقتی به میدان جنگ آمدم دیدم عجیب است! لشکر معاویه هم اذان سر داده و می گویند: (اشهد أن لا اله الا الله و اشهد أن

*هتاک: بی شرم.



محمدؐ رسول الله)؛ یعنی به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر اکرم ﷺ شهادت می دهند نماز و قرآن می خوانند و خلاصه آن چه که ما داریم آن ها نیز دارند. شک کردم و گفتم آیا ما آمده ایم با نماز خوان ها و با قرآن خوان ها بجنگیم؟! با ناراحتی تمام پیش امیرالمؤمنین ﷺ رفتم و گفتم: برای من چنین شبهه ای پیدا شده است. فرمود: عمار یاسر را ملاقات کرده ای؟ گفتم: نه. فرمود: حتماً او را ببین. حال آمده ام؛ چه می فرماید؟ عمار گفت: ببین آن پرچم سیاهی که در مقابل ماست دست کیست؟ گفت: دست عمروعاص است. عمار گفت: بدان من در زمان پیامبر اکرم ﷺ علیه این پرچم سه بار در جنگ بدر و احد و حنین جنگیده ام. امروز هم علیه همان پرچم می جنگم. مطمئن باش امروز هم آن پرچم، پرچم شرک است و این پرچمی که ما زیر سایه ی آن هستیم پرچم توحید است.

فلسفه ی صلح امام مجتبیٰ ﷺ و فریب کاری معاویه

معاویه برای مردم ناشناخته بود و او را آدم خوب و مؤمن متعهد به نماز و قرآن می پنداشتند و می گفتند: چرا با او بجنگیم؟ حضرت امام حسن ﷺ دید اگر با معاویه در بیفتد و جنگی به وجود بیاید، مردم حق را به معاویه می دهند و امام را ریاست طلب می پندارند و می گویند: معاویه صحابی پیامبر اکرم ﷺ و کاتب وحی است و چه اشکالی دارد که حکومت دست او باشد؟ امام ﷺ دید تنها راه برای اینکه مردم معاویه را بشناسند این است که با او از در صلح درآید و از او تعهداتی بگیرد و او عملاً و علناً آن تعهدات را نقض کند تا مردم به کفر و نفاق درونی او پی ببرند و حکومت ظالمانه ی او را بشناسند و زمینه برای قیام امام حسین ﷺ در مقابل بنی امیه فراهم گردد و از این رو گفته می شود اگر صلح امام حسن ﷺ نبود؛ قیام امام حسین ﷺ به

نتیجه نمی‌رسید.

پس از شهادت امام مجتبیٰ (علیه السلام) امام حسین (علیه السلام) ده سال به حکومت جاثرانیه معاویه مبتلا بود و شرایط قیام را فراهم نمی‌دید. امام حسین (علیه السلام) از طریق نامه و گاهی نیز در محافلی که پیش می‌آمد او را مورد توبیخ و تهدید قرار می‌داد و نسبت به عواقب شوم اعمالش، هشدار می‌داد؛ اما قیام مسلحانه در برابر او را به مصلحت اسلام و مسلمین نمی‌دید. معاویه هم مراقب بود که با امام حسین (علیه السلام) اصطکاکی پیدا نکند و رو در روی آن حضرت قرار نگیرد و اگر آن حضرت در برخی از امور دخالتی می‌کرد تسلیم می‌شد و مخالفتی از خود نشان نمی‌داد و به اصطلاح دست به عصا حرکت می‌کرد.

تشکر معاویه از اقدام امام حسین!!

نقل شده است که قافله‌ای از حجاز و یمن برای تحویل بیت‌المال به معاویه به سوی شام می‌رفت. بیت‌المال مسلمین باید در دست ولیّ امر منصوب از سوی خدا باشد نه فرد جبّارِ ظالمِ ضدّ خدا که صرفِ ترویجِ فساد و فحشا کند.

قافله خارج مدینه برای استراحت متوقّف شد. امام حسین (علیه السلام) که ولیّ امر منصوب از سوی خدا بود، دستور داد جمعی از جوانان بنی‌هاشم برای ضبط اموال بروند و مانع حرکت قافله به شام بشوند. فرماندار مدینه هم که از جانب معاویه منصوب بود جرأت نکرد در مقابل امام حسین (علیه السلام) عکس‌العملی از خود نشان بدهد. امام اموال را ضبط کرد و برای این‌که رئیس قافله نزد معاویه، مسئول نباشد رسید اموال را نوشت و به او داد. امام (علیه السلام) نوشتند که



اموال در ضبط من است و رئیس قافله مسئول نیست. وقتی معاویه از جریان آگاه شد سخت برآشفته اما حفظ ظاهر کرد و نامه‌ی تشکرآمیزی به امام نوشت و گفت: از این که در رساندن اموال به مصارف حق با من تشریک مساعی کرده‌اید از شما متشکرم!!

هشدار توبیخ آمیز امام حسین علیه السلام به معاویه

ضمن یکی از نامه‌های توبیخ آمیزی که امام حسین علیه السلام به معاویه مرقوم فرموده است پس از اشاره به گوشه‌ای از جنایات او می‌فرماید:

(سُبْحَانَ اللَّهِ يَا مُعَاوِيَةَ لَكَانَكَ لَسْتُ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ لَيْسُوا مِنْكَ سُبْحَانَ اللَّهِ)؛

«ای معاویه! گویی تو از امت مسلمان نیستی و مسلمانان نیز با تو رابطه‌ای

ندارند. پناه بر خدا!»!

(اتَّقِ اللَّهَ يَا مُعَاوِيَةُ وَ اعْلَمْ أَنَّ لِلَّهِ كِتَابًا لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِنَاسٍ لَكَ قَتْلِكَ بِالظَّنِّ وَ أَخَذَكَ بِالثَّهْمَةِ وَ إِمَارَتِكَ صَبِيًّا يَشْرَبُ الشَّرَابَ وَ يَلْعَبُ بِالْكِلَابِ مَا أَرَاكَ إِلَّا وَ قَدْ أَوْبَقْتَ نَفْسَكَ وَ أَهْلَكْتَ دِينَكَ وَ أَضَعْتَ الرَّعِيَّةَ وَ السَّلَامَ)؛

«ای معاویه! از خدا بترس و از روز حساب بر حذر باش. زیرا برای خدا نوشته‌ای

است که هیچ کار کوچک و بزرگ و هیچ عمل نیک یا بدی را فروگذار نمی‌کند و همه را

به حساب می‌آورد. معاویه! بدان که خدا این کارها را فراموش نمی‌کند که مردم را به

هر گمان و تهمت می‌گشی و کودکی را حاکم و فرمانروای مسلمانان قرار می‌دهی که

شراب می‌نوشد و با سگ‌ها بازی می‌کند. معاویه! می‌بینمت که خود را هلاک کرده‌ای

و دین خود را تباه ساخته‌ای و امت اسلامی را بیچاره نموده‌ای. والسلام».



پس از معاویه، یزید هتاک بی شرم و حیا، به حکومت رسید. در مقابل مردم شراب می خورد و اشعار کفرآمیز می خواند:

لَعِبْتُ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا مَلِكٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ

«سلطنت در دست بنی هاشم بازیچه ای بود و اینک به دست ما رسیده است. نه فرشته ای از آسمان آمده و نه وحیی نازل شده است».

آغاز قیام امام حسین علیه السلام

حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام انقلاب خود را از سال های آخر عمر معاویه آغاز کرده بود. یزید ملعون با دسیسه های شیطانی معاویه به ولایتعهدی انتخاب شد و آینده ی سنگینی برای امت اسلامی پایه گذاری گردید. حضرت سیدالشهداء علیه السلام ابتدا با نوشتن نامه های تند و کوبنده، معاویه را مورد طعن و سرزنش قرار داد و برای بیدار کردن امت به خواب رفته در یک مجمع عمومی، ایراد سخن نمود و لذا آخرین سال عمر معاویه و یادو سال قبل از مرگ او آن حضرت در منا مجمع بزرگی تشکیل داد و از همه ی علما و صلحا و عبّاد و زهّاد که بعضی از آنها شرف مصاحبت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را نیز درک کرده بودند دعوت کرد و خواست که در آن اجتماع حاضر شوند. در حدود هزار نفر از شخصیت های بزرگ امت در منا حاضر شدند.



سخنرانی روشنگرانه‌ی حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) در منا

این اولین بار بود که امام (علیه السلام) در زمان خود معاویه، مردم را از فساد وضع موجود و آینده‌ی شومی که در کمینشان هست آگاهی ساخت. خطابه و سخنرانی امام (علیه السلام) در منا مفصل است. قسمتی از آن چنین است:

(اعْتَبِرُوا أَيُّهَا النَّاسُ بِمَا وَعَظَ اللَّهُ بِهِ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ سُوءِ ثَنَائِهِ عَلَى الْأَحْبَارِ إِذْ يَقُولُ لَوْ لَا يَنْهَاهُمُ الرِّبَايُونُ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَ أَكَلِهِمُ السُّحْتَ)؛

«ای مردم! عبرت بگیرید از ملامت‌هایی که خدا در قرآن از دانشمندان ملت‌های دیگر کرده و فرموده است: چرا عالمان دینی و دانشمندان مردم را از گفتار زشت و خوردن حرام منع نمی‌کنند؟!»

(وَ إِنَّمَا عَابَ اللَّهُ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ لَانَّهُمْ كَانُوا يَرَوْنَ مِنَ الظَّالِمَةِ الَّذِينَ بَيْنَ أَظْهُرِهِمُ الْمُتَكَبِّرَ وَالْفَسَادَ فَلَا يَنْهَوْنَهُمْ عَنْ ذَلِكَ)؛

«خداوند آن‌ها را ملامت می‌کند، چون آن‌ها با اینکه می‌دیدند ستمگران مرتکب فساد می‌شوند، ایشان را نهی نمی‌کردند.»

(لَقَدْ خَشِيتُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْمُتَمَثِّلُونَ عَلَى اللَّهِ أَنْ تَحُلَّ بِكُمْ نَقْمَةٌ مِنْ نَقَمَاتِهِ)؛

«ای کسانی که آرزو دارید خدا شما را به بهشت ببرد، من می‌ترسم که عقوبتی از عقوبات خدا بر شما فرود آید.»

(وَ قَدْ تَرَوْنَ عُهْدَ اللَّهِ مَقْضُوزَةً وَ ذِمَّةَ رَسُولِ اللَّهِ مَحْقُورَةً)؛

«شما می‌بینید پیمان‌های خدا درهم شکسته می‌شود و احترام رسول خدا

کوچک شمرده می‌شود!»



(فَيَا عَجَباً وَ مَالِي لَا أَعْجَبُ وَالْأَرْضُ مِنْ غَاشٍ غَشُومٍ وَ مُتَّصِدَقٍ ظُلُومٍ
وَ عَامِلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ بِهِمْ غَيْرِ رَحِيمٍ)؛

«شگفتا از این وضع اچرا در شگفت نباشم و حال آن که کشور را آدمی دغل و خیانتکار
و ستمگری نابکار تصرف کرده است و حاکمی بی رحم مسلط بر مؤمنان شده است».

(فِي كُلِّ بَلَدٍ مِنْهُمْ عَلَى مِنْبَرِهِ خُطِيبٌ يُصْقِعُ)؛

در هر شهری گوینده‌ای از خودشان در مدح آن‌ها داد سخن می‌دهد. در آن
زمان تنها رسانه، منبر بود و آن‌هم در اختیار دستگاه حاکم بود.

(فَالْأَرْضُ لَهُمْ شَاغِرَةٌ وَ أَيْدِيهِمْ فِيهَا مَبْسُوطَةٌ وَ النَّاسُ لَهُمْ خِولٌ)؛

«کشور زیر پای آن‌ها افتاده، دستشان در همه کاری باز است و مردم برده‌ی
آن‌ها و گوش به فرمان آن‌ها شده‌اند».

(سَاطَطَهُمْ عَلَى ذَلِكَ فِرَارُكُمْ مِنَ الْمَوْتِ وَ اعْجَابُكُمْ بِالْحَيَاةِ الَّتِي هِيَ
مُفَارِقَتُكُمْ)؛

آن‌چه سبب تسلط آن‌ها بر شما شده این است که شما از مرگ می‌گریزید و به
این زندگی چند روزه‌ی دنیا دلخوش شده‌اید. آنگاه فرمود:

(اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مَتَا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ وَ لَا اتِّمَاسًا
مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ)؛

«خدایا! تو می‌دانی که من هوس ریاست و سلطنت ندارم و طالب فزونی یافتن
حیات دنیوی نیستم».



(وَلَكِنْ لِّثَرَى الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ)؛

«من تمام همّتم این است که راه‌های دینت را به مردم نشان بدهم».

(وَنُظْهِرَ الْأَصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ)؛

«و اصلاح در شهرها ظاهر سازم».

(وَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ)؛

«بندگان ستم‌دیده‌ها از شرّ ستمگران ایمن گردند».

(وَيُعْمَلُ بِفَرَائِضِكَ وَ سُنَّتِكَ وَ أَحْكَامِكَ)؛

و فرائض و احکامت در میان مردم مورد عمل قرار گیرد. بعد خطاب به مردم فرمود:

(إِنَّكُمْ إِنْ لَمْ تَنْصُرُونَا وَ تَنْصِفُونَا)؛

«حال اگر شما مرا یاری نکنید و انصاف به من ندهید».

(قَوِيَ الظَّلْمَةُ عَلَيْكُمْ)؛

«ستمگران بر شما نیرو می‌گیرند».

(وَعَمِلُوا فِي إِطْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ)؛^۱

«و برای خاموش ساختن نور پیغمبرتان، دست به کار می‌شوند».

این قسمتی از خطابه‌ی مفصل امام سید الشهداء علیه السلام در منادر او آخر عمر معاویه

بود. پس از مرگ معاویه نوبت به یزید رسید. او از طریق فرماندار مدینه به امام علیه السلام

پیشنهاد بیعت داد. امام فرمود: بیعت با یزید یعنی رضا دادن به مرگ اسلام.

۱- تحف العقول، ترجمه‌ی صادق حسن‌زاده، صفحات ۴۱۰ الی ۴۱۶.

وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِّتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ؛^۱

«وقتی اختیار اُمت به دست فرمانروایی چون یزید داده شود؛ فاتحه‌ی اسلام نیز

باید خوانده شود».

مبارزه با فکر یزیدی در هر زمان

این جمله نیز نشان می‌دهد که انگیزه‌ی آن حضرت در قیام خونینش حفظ اساس اسلام و جلوگیری از انهدام آن بوده است. مسأله‌ی امتناع از بیعت و اجابت دعوت کوفیان نیز حیثیت جنبی و تأکیدی داشته است و تعبیر به «مثل یزید» دلالت بر این دارد که شخص یزید آنچنان نیست که من به مقابله‌ی با او برخیزم؛ بلکه طرف مقابل من طرز تفکر یزیدی است که در هر زمان و از هر فردی یا از هر گروهی اظهار شود و به مخالفت با دین خدا برخیزد، طرف جنگ با من محسوب می‌شود و من به مقابله‌ی با او برمی‌خیزم.

شخص یزید مُرد و در دل خاک پوسید اما طرز تفکر یزیدی تا روز ظهور باهر النور حضرت مهدی -عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ- در دنیا هست و پیوسته باید از سوی پیروان حسین علیه السلام مورد دفع و طرد قرار گیرد و غوغای همه ساله‌ی عاشورا به منظور زنده نگه داشتن فکر حسینی است.

امام احساس کرد که قصد قتل او را در مدینه دارند و چون می‌خواست کشته



شدنش، تبلیغ اسلام باشد و کفر و نیرنگ حاکمان را افشا کند؛ این بود که از مدینه خارج شد و به مکه رفت. چون مکه بلد امن است و در مورد آن داریم:

﴿...مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا...﴾^۱

«...هر کس داخل آن شد در امنیت است...».

خطابه‌ی افشاگرانه‌ی امام سیدالشهداء (علیه السلام) در موسم حجّ

متجاوز از چهار ماه در مکه بودند تا موسم حجّ فرارسید و مکه، مجدداً محلّ اجتماع مسلمانان دنیای آن روز شد و زمینه برای القای خطابه آماده گردید. امام (علیه السلام) روز هفتم ذی حجّه در مسجدالحرام خطابه‌ای ایراد فرمود و ضمن شکایت از فساد وضع جاری در مملکت اعلام کرد که من نمی‌توانم در مکه بمانم و فردا می‌روم و این رفتن نیز رفتن به سوی مرگ و لقاءالله است. این چند جمله هم از آن خطابه است.

﴿حُطُّ الْمَوْتُ عَلَى وَلَدِ آدَمَ مَحَطُّ الْقِلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَاةِ﴾؛

«مرگ ملازم آدمیان است؛ همچون گردن‌بند بر گردن زنان جوان».

﴿مَا أَوْلَهُنَّ إِلَى أَسْلَافٍ اشْتِيَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يُوسُفَ﴾؛

«من چقدر مشتاق دیدار گذشتگانم هستم آن‌گونه که یعقوب مشتاق دیدار

یوسف بود».

﴿وَخَيْرُ لِي مَضْرَعٌ أَنَا لَا قِيَةَ﴾؛

«برای من قتلگاهی مقرر شده است و من به سمت آن می‌روم».

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۷.



وَكَاثِي بَاوْصَالِي يَتَقَطَّعُهَا عُسْلَانُ الْفَلَوَاتِ بَيْنَ التَّوَاوِيسَ وَكَرْبَلَاءِ؛

«گویی می بینم که درندگان بیابان بین نواویس و کربلا به من حمله ور شده اند و بند از بندم جدا می کنند».

(فَمَنْ كَانَ بِإِذِلًا فِينَا مُهَيَّجَةً وَ مُوْطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ)؛

«اینک که پی به مقصد و مقصود من بردید حال هر که حاضر است خون دل در راه ما بریزد و خود را برای لقای خدا مهیا سازد، همراه من بیاید. که من سحرگاهان ان شاء الله می روم».

خروج سؤال انگیز امام حسین علیه السلام از مکه

امام علیه السلام فردای آن روز یعنی در روز هشتم ذی حجّه از مکه خارج شد در حالی که آن روز همه رو به مکه می آیند تا مناسک حج را انجام بدهند! آری امام می خواست کارش پرسرو صدا و سؤال انگیز انجام شود. بیرون آمدنش از مدینه سؤال انگیز بود که چرا آن حضرت با اهل و عیال از زادگاه و وطن مأنوسش خارج شده است؟! معلوم می شود که از طرف دستگاه حاکم متعرضش شده اند. چرا چهار ماه در مکه مانده است؟ چون مکه بلد امن است. معلوم می شود در غیر مکه در امان نبوده است. آنگاه بیرون رفتنش از مکه در روز هشتم ذی حجّه که روز ورود همه ی حاجیان به مکه



است سؤال برانگیز تر است. معلوم می شود آنجا هم در روزهای ازدحام جمعیت در امان نبوده است و محتمل بوده آنجا امام را بکشند و بعد به خونخواهی او نیز برخیزند! در نتیجه هم حرمت کعبه شکسته می شد و هم شهادت امام بی اثر می ماند. آن حضرت می خواست طوری کشته شود که امت اسلامی را تکان بدهد و همه بفهمند کُشته اش دستگاه حاکم است و همان نشان کفر و بی دینی گردانندگان حکومت است.

سخنرانی آتشین امام حسین علیه السلام در مقابل لشکر حُرّ

اگر آن حضرت در مدینه یادِ مکه کشته می شد، احدی از قاتلش با خبر نمی شد و آب از آب تکان نمی خورد و اثری از شهادتش عائد اسلام و مسلمین نمی گردید و به همین جهت از مدینه و مکه بیرون رفت و با اهل و عیالش، آواری بیابان شد. در بین راه با لشکر حُرّ روبرو گردید که به قصد اسیر کردنش آمده بودند.

آنجا هم مقابل لشکر حُرّ سخنرانی آتشینی ایراد فرمود:

(اَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُعَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ)؛^۱

ای مردم! رسول خدا ﷺ فرموده است: هر کس سلطان بیداد گری را ببیند

که حرام های خدا را حلال می شمارد و حرمت های خدا را در هم شکسته و پیمان خدا را

نقض می کند و با سنت رسول خدا ﷺ مخالفت کرده و در میان بندگان خدا به گناه و تجاوز عمل می کند، اگر این وضع را ببیند و در مقام دگرگون ساختن آن بر نیاید و قولاً و عملاً اعتراض و انتقادی ننماید، بر خدا لازم و واجب می شود که این مسلمان بی تفاوت را به همان جاببرد که آن ظالم بیدادگر را می برد و هر دو را در جهنم محکوم به عذاب گرداند. آنگاه فرمود:

(أَلَا وَ إِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ لَزِمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ وَ تَرَكُوا طَاعَةَ الرَّحْمَنِ وَ أَظْهَرُوا الْفُسَادَ وَ عَطَلُوا الْحُدُودَ وَ اسْتَأْثَرُوا بِالْغَيْبِ وَ أَحَلُّوا حَرَامَ اللَّهِ وَ حَرَّمُوا حَلَالَهُ وَ أَنَا أَحَقُّ مَنْ غَيْرٍ)؛

«حال آگاه باشید! این گروه حاکم در مملکت، پیروی از شیطان را برنامه‌ی کار خود قرار داده و اطاعت از فرمان خدا را رها کرده‌اند. ترویج فساد و تعطیل حدود نموده‌اند. بیت‌المال امت را اختصاص به خود داده‌اند! حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام شمرده‌اند و اینک من برای دگرگون ساختن این وضع از همه کس سزاوارترم».

خطبه‌ی امام حسین علیه السلام در روز عاشورا

تا اینکه رسید به روز عاشورا. آن روز هم که حداقل سی هزار جمعیت بسان نگین در حلقه‌ی انگشتی محاصره‌اش کرده و تمام راه‌ها را به رویش بسته بودند و جز تیر و نیزه و شمشیر چیزی نشان نمی دادند! در مقابل آن جمعیت خونخوار با روحیه‌ای قوی و سرشار از عزت و مناعت داد سخن می داد و می فرمود:

(أَلَا وَ إِنَّ الدَّعِيَ بْنَ الدَّعَى قَدْ رَكَزَنِي بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ)؛



«آگاه باشید ای کوفیان! این مرد پدر ناشناخته [عبیدالله] پسر آن مرد پدر
 ناشناخته [زیاد بن ابیه] مرادر انتخاب یکی از این دو راه ناگزیر ساخته است؛ یا
 شمشیرها از نیام کشیده شود و جنگ آغاز گردد و کار به پایان برسد یا من تن به ذلت
 بدهم و تسلیم اراده‌ی وی گردم!»
 (و هِيَهَاتَ مِثَالِذَلِكَ)؛

«و این شدنی نیست که من تن به ذلت دهم و خوار گردم».
 (يَا أَيُّهَا اللَّهُ ذَلِكْ لَنَا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورٌ طَابَتْ وَطَهَّرَتْ وَ
 أَوْفٌ حَمِيَّةٌ وَنَفُوسٌ آيَّةٌ مِنْ أَنْ تُؤْثِرَ طَاعَةَ اللَّثَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ)؛
 «نه خدا رضا به ذلت و خواری مامی دهد و نه رسول خدا ﷺ و نه مؤمنان و نه
 دامن‌های پاک مادرانی که ما را پرورش داده‌اند. آری؛ اینان نمی‌پسندند که ما تسلیم
 گشتن در مقابل فرومایگان و لثیمان را بر کشته شدن و ملحق گشتن به کریمان و
 سرفرازان ترجیح بدهیم».

(أَلَا وَ إِنِّي زَا حِفٌ بِهَذِهِ الْأُسْرَةِ مَعَ قَلَّةِ الْعَدَدِ وَ خَذَلَةِ النَّاصِرِ)؛
 «حال آگاه باشید! من با همین یاران اندکم می‌ایستم و جز راه شهادت راه دیگری
 بر نمی‌گزینم».

این بود اندکی از جریان عظیم عاشورا و آشنا گشتن با انگیزه‌ی این نهضت
 بسیار عظیم حسینی - صلوات الله و سلامه علیه و علی آل بیه و اصحابه - تا از ما چه عکس‌العملی
 در مقابل این نهضت در حدّ خودمان ارائه شود؟ امام - سلام الله علیه - هم اکنون ندایش

بلند است:

(أَلَا تَرَوْنَ إِلَى الْحَقِّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ إِلَى الْبَاطِلِ لَا يُتَنَاهَى^۱)

«مگر نمی بینید که به حق عمل نمی شود و از باطل جلوگیری نمی گردد؟»

یعنی من برای همیشه از مدعیان محبت به من، توقع دارم از باطل جلوگیری نمایند و به حق عمل کنند تا برای همیشه سالم بمانند.

این بشر، بدنی را در کربلا قطعه قطعه کرده که به کیفر کفران این نعمت تا روز قیامت باید قطعه قطعه شود و در عذاب اختلافات گوناگون از مذاهب و احزاب و دُول و ملل بسوزد و روز خوش نبیند. جامعه‌ی بشر این چنینی، دیگر روی وحدت و اتحاد را به خود نخواهد دید مگر به دست فرزند همان بدنی که قطعه قطعه شده است عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَىٰ فَرَجَهُ الشَّرِيفَ.

کشتن حجت خدا و آثار وضعی آن

روز عاشورا هر سنگ و کلوخی را که از زمین بر می داشتند زیر آن خون تازه می دیدند یعنی از همان روز به آدمیان اعلام خطر شد که از این پس زندگی خون آلودی خواهید داشت و از گوشه و کنار زندگیتان خون خواهد جوشید. آخر مگر ساده است حجت خدا را کشتن و اوراق قرآن را پاره پاره کردن و آنگاه زندگی خوش دیدن؟ محال است! به تعداد زخم هایی که بر پیکر آن عزیز خدا وارد شده است



باید زخم‌ها بر پیکر این بشر وارد شود. کشتنش یک اثر دارد و سر بریدنش یک اثر! شکستن پیشانی‌ش یک اثر دارد و شکافتن قلبش یک اثر! سوز جگرش یک اثر دارد و خشکی لب‌هایش یک اثر! بشری که آب به روی حسین خدا بسته است باید الی‌الابد آب رحمت خدا به روی او بسته شود. بشری که یک پیراهن کهنه را هم به وی روا ندید؛ برای همیشه باید از جامه‌ی عزّت و شوکت محروم بماند. شما توقع دارید این بشر در پنجه‌ی زمین و آسمان له نشود و حال آن که عصر روز عاشورا صدا زدند اسب‌ها را نعل تازه بزنید!

وَأَنَا السَّبِطُ الَّذِي مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ قَتَلُونِي
وَبَجُرْدِ الْخَيْلِ بَعْدَ الْقَتْلِ عَمْدًا سَحَقُونِي

میهمان آمدم و تشنه لبان کشته شدم
از شرار سُم اسبان، تن عریانم سوخت
آفتاب و عطش و داغ دل و شعله‌ی جنگ
شور غم، آتش حسرت، رگ شریانم سوخت

قوّت قلب امام حسین علیه السلام در روز عاشورا

از یکی از قاتلان‌ش نقل شده که گفته است:
(وَاللّٰهُ مَا رَأَيْتُ مَكْتُورًا قَطُّ قَدْ قُتِلَ وَلَدُهُ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ وَ أَصْحَابُهُ أَرْبَطَ
جَأَشًا مِنَ الْحُسَيْنِ)؛^۱

«به خدا قسم من هر گز مصیبت زده‌ای را قویّ القلب‌تر از حسین ندیده‌ام که یاران و فرزندان و برادرانش کشته شده باشند و او همچنان مقاوم در مقابل دشمن ایستاده باشد! جدّاً عجیب و وجودی خارق‌العاده است!»

از یک سو طفل شیرخوارش روی دستش تیر می‌خورد، دست و پایی زند و جان می‌دهد. او خون گلوی طفل را می‌گیرد و به آسمان می‌پاشد! از دیگر سو فرزند جوان هجده ساله‌اش را قطعه‌قطعه شده روی زمین می‌بیند! از طرفی صدای قاسم برادر زاده‌ی عزیزش به گوشش می‌رسد: یا (عَمَّاه اَدْرُکُنْ)؛ عمو جانم مرا دریاب. از دیگر طرف ندای برادر رشید با جان برابرش عباس را می‌شنود (یا آخاه اَدْرِکْ آخاک)؛ برادرم، برادرت را دریاب.

در تمام این مدّت صدای العطش بچه‌ها از خیمه‌ها که از سوز تشنگی می‌نالند دلش را می‌سوزاند. دشمنان از دیدن این جریانات تعجّب می‌کردند و به هم می‌گفتند:

(اُنْظُرُوا إِلَى الْحُسَيْنِ لَا يُبَالِي بِالْمَوْتِ)؛^۱

حسین را بنگرید! باکی از مرگ ندارد و گویی دم به دم محکم‌تر و استوارتر می‌گردد. لحظاتی رسید که دیگر تنها مانده بود. هم باید لشکر را عقب بزند که هجوم نیاورند و دستگیرش نکنند و هم باید مراقب خیمه‌گاه باشد که اهل حرم آسیب نبینند. حمله به لشکر می‌برد و آن‌ها را از خود دور می‌کرد و برمی‌گشت. در نقطه‌ای که می‌توانست



خیمه‌ها را ببیند می‌ایستاد و نگاه به خیمه‌گاه می‌کرد و با صدای بلند می‌گفت:

(لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ)؛

که اهل حرم صدایش را بشنوند و بدانند هنوز زنده است.

آخرین ملاقات سیدالشهداء (علیه السلام)

عاقبت خسته شد. دید دیگر توانایی حمله و رجعت مکرر را ندارد. یک حمله‌ی ممتد به لشکر برد و آن‌ها را تا فاصله‌ی دوری عقب زد و برای وداع آخر به خیمه‌گاه آمد. از اسب پیاده شد داخل خیمه‌ی فرزند بیمارش، زین العابدین (علیه السلام) رفت و کنار بسترش نشست و وصیّت‌هایی کرد.

خم شد پیشانی فرزندش را بوسید و از جا برخاست سوار بر اسب شد و برای آخرین بار رو به اهل حرم کرد و گفت:

(عَلَيْكُمْ مِنْنِي السَّلَامُ)؛

خدا حافظ همه‌ی شما باشد؛ من هم رفتم. رفت و دیگر برنگشت تا صدای اسب بی صاحبش گوش خواهران و دخترانش رسید از خیمه‌ها بیرون دیدند...

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ؛

مکتب انسان‌ساز عاشورا

ما همانگونه که به موضوع عزاداری امام سیدالشهداء (علیه السلام) همت می‌گماریم که بسیار لازم است و مایه‌ی سعادت هر دو جهانی ماست؛ اگر تأمل کنیم و بیندیشیم، مسلم باور خواهیم کرد که درس گرفتن از «مکتب عاشورا» به مراتب بالاتر و لازم‌تر از عزاداری تنهاست و عزاداری واقعی هم مولود درس گرفتن از مکتب انسان‌ساز



عاشورا است.

اگر عاشورا با دیده‌ی تحلیلی بنگریم؛ می‌بینیم مدرسه است، دارالتعلیم و دارالتربیه است. درس ایمان و اخلاص می‌دهد. درس صبر و تحملِ انجای شداید در راه رسیدن به هدف و مقصدِ اعلای انسانی می‌دهد. عاشورا، هم موقعیت بسیار عظیم «دین» را در «عالم انسان» نشان می‌دهد و هم موقعیت بسیار اَهمّ و اعظم و جود اقدس امام علیه السلام را در عالم اسلام مشخص می‌سازد.

می‌توان گفت: از جمله مراتب قصور یا تقصیری که درباره‌ی امامان داریم این است که ما خیال می‌کنیم وظیفه‌ی ما نسبت به آن بزرگواران تنها تشکیل مجالس، برای ذکر فضایل و مناقبشان در ایام ولادت آن عزیزان و ذکر مصائب در ایام شهادتشان می‌باشد و بس! در ولادتشان جشن می‌گیریم و چراغانی می‌کنیم و شیرینی می‌خوریم. در شهادتشان لباس سیاه می‌پوشیم و سینه می‌زنیم و گریه می‌کنیم و ... حال آن‌که این کارها در عین حال که از باب تعظیم شعائر بسیار خوب است و در صورت اخلاص در عمل ثواب هم دارد ولی وظیفه‌ی اصلی نمی‌باشد و انجام آن برای تحصیل سعادت کافی نیست بلکه ذکر فضایل و مناقب برای این است که آن برگزیدگان خدا را به داشتن کمالات انسانی و الهی در حدّ امکان بشناسیم و از طریق این معرفت به آن‌ها محبت پیدا کنیم و بر اثر محبت، در زندگی تابعشان باشیم. معرفت و محبت و سپس تبعیت، مقصود اصلی از ذکر فضایل و مناقب است که خدا فرموده:



﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...﴾^۱

«همانا رسول خدا برای شما نیکوترین سرمشق است...».

وظیفه‌ی شما در مورد رسول خدا تأسی نیکو است که در تمام شؤون زندگی، از اخلاق و اعمال او تبعیت کنید.

هدف اصلی از مجالس امام حسین علیه السلام

مقصود از ذکر مصائب هم این است که ما ببیندیشیم آن مصیبت‌ها که بر آن عزیزان خدا وارد کرده‌اند، ما چگونه مصائب را بر آن‌ها وارد نکنیم و دردناکشان نسازیم و خوب می‌دانیم که امام حسین علیه السلام آن درد و زجری که از بی‌دینی مردم می‌کشید، از ضربات نیزه و شمشیر شمر و سنان و خولی و ... نکشید و لذا می‌فرمود:

(أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتْنَاهَى عَنْهُ)^۲

«آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل خودداری نمی‌گردد»؟!

حال اگر ما نیز عامل به حق و مُنتهی از باطل نباشیم بر اساس این گفتار، آن امام محبوب را آزرده و دردناک کرده‌ایم!

ما مجالسی را که به نام امام حسین علیه السلام تشکیل می‌دهیم، مجلس توسّل می‌نامیم و توسّل را هم به معنای ذکر مصیبت کردن و گریستن می‌شناسیم و حال آن که معنای توسّل

۱-سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۱.

۲-نفس المهموم، صفحه‌ی ۱۱۶.

این نیست! تو سَل یعنی چیزی را وسیله قرار دادن برای رسیدن به چیز دیگر. یعنی مقصد و هدف دیگری در کار است و برای رسیدن به آن هدف، وسیله‌ای به کار می‌بریم.

ما می‌خواهیم شرکت در مجلس امام حسین علیه السلام و گریه بر مصائب آن حضرت را وسیله‌ای قرار دهیم تا اولاً او را به عنوان امام به معنای واقعی بشناسیم و آنگاه از هدف و مقصدی که از نهضتش داشته است آگاه گردیم و بفهمیم منطقش چه بوده است و از مردم زمانش چه می‌خواسته که نپذیرفته‌اند و عاقبت او را کشته‌اند! این حقیقت را خوب بفهمیم و مراقب باشیم که از نظر فکر و عمل در صف دشمنان آن حضرت قرار نگیریم! این، معنای تو سَل است؛ ولی ما این کار را نمی‌کنیم بلکه ما شرکت در این مجالس و گریه بر امام حسین علیه السلام را هدف قرار داده‌ایم نه وسیله! و لذا اگر مجلسی با شور و اشک و آه و ناله و افغان پایان پذیرد آن مجلس را مجلس موفق به حساب می‌آوریم و اگر در آن مجلس شرکت داشته‌ایم گویی به هدف رسیده‌ایم و اصلاً به تحوّل اخلاقی و عملی که هدف اصلی از شرکت در این مجالس می‌باشد توجه نمی‌کنیم و از این جهت در خود کمبودی نمی‌بینیم و این معنای هدف قرار دادن وسیله است و ضدّ معنای تو سَل است.

زیارت عاشورا، عامل مبارزه با ظالمان زمان

ما خواندن زیارت عاشورا را هدف می‌دانیم و با خواندن آن مخصوصاً اگر با صد لَعَن و صد سلام و در یک اربعین باشد، خود را عامل به وظیفه‌ی مطلوب از آن زیارت به حساب می‌آوریم در صورتی که زیارت عاشورا وسیله است و می‌خواهد در

مقابل ظالمان و جباران، انسان‌هایی مبارز و مقاوم بسازد و نه صرفاً افرادی

نوحه‌سرا و تسلیم در برابر ستمگران! مگر در آن زیارت نمی‌خوانیم:

(فَاسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي أَكْرَمَنِي بِمَعْرِفَتِكُمْ وَ مَعْرِفَةِ أَوْلِيَاءِكُمْ وَ رَزَقَنِي الْبَرَاءَةَ
مِنْ أَعْدَائِكُمْ)؛

«از خدا می‌خواهم که مرا به سبب معرفت شما و معرفت دوستان شما، گرامی

داشته و به من برائت و بیزاری جستن از دشمنان شما را روزی فرماید».

برائت از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام هدفی است که باید در زندگی امتی که باز یارت

عاشوراسرو کار دارد ظاهر شود. آن هم برائت فکری و قلبی و عملی و نه تنها لفظی و ذهنی

که اثری ندارد. آیا ما از خواندن زیارت عاشورا این هدف را می‌طلبیم و تعقیب می‌کنیم یا تنها

آن را می‌خوانیم و همان خواندن را، هدف می‌دانیم و جز آن مطلوبی نداریم؟!

آیا مقصود از اعدای اهل بیت علیهم‌السلام تنها یزید و ابن زیاد و شمر هزار و چهار صد

سال پیش است. آری ما موظفیم آن‌ها را لعنت کنیم و از خدا بخواهیم عذابشان را

افزون کند! ولی آیا جز آن‌ها دشمنی برای اهل بیت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در دنیای کنونی

نیست؟! و حال آن‌که در همان زیارت می‌خوانیم:

(اللَّهُمَّ الْعَنِّ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ)؛

و باین جمله اقرار می‌کنیم که محمد و آل محمد علیهم‌السلام علاوه بر ظالمان اول،

دشمنان دیگری دارند که در هر زمان در پی ظالمان اول می‌روند و طرز تفکر او و کار او

را ادامه می‌دهند و ما موظفیم عملاً از آن‌ها بیزاری جوئیم و همانگونه که از خدا برای

ظالمان اول، عمیق‌ترین درکات جهنم را می‌طلبیم برای ظالمان تابع آن‌ها نیز

مطروءیت از رحمت خدا را بطلبیم و عملاً برای طرد آنان از جو زندگی خود، دست





به کار بشویم و تنها به لعنت لفظی و آرزوی نابودی آنان در قلب خویش اکتفا نکنیم. فرضاً بر اثر لعنت‌های شبانه‌روزی مادر زیارت عاشورا علی‌الدوام بر عذاب آل ابی سفیان و آل زیاد و آل مروان افزوده می‌شود و تا اعماق جهنم سقوط کنند (و ان شاء الله که چنین نیز هست و ما هم موظف به لعنت بر آن‌ها هستیم) اما آیا تنها لعنت بر آن‌ها تکلیف را از گردن ما بر می‌دارد و دیگر ما نسبت به یزید منشأ زمان خود و وظیفه‌ای نداریم؟ آیا اینان مصداق (وَأَخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ) نیستند که زیارت عاشورا دستور لعن بر آن‌ها را می‌دهد؟ آیا مقصود از لعن همان لعن لفظی و آرزوی قلبی است یا هدف اعتراض و اظهار تنفر و قیام در مقابل ستمگران زمان است؟!

زیارت عاشورا، نمایشگر قیام علیه یزیدیان

زیارت عاشورا در هر زمانی نمایشگر نهضت و قیام حسینی علیه یزیدیان است و می‌خواهد در مکتب خویش امتی معترض به راه و رسم پیروان آل ابی سفیان پیرواند که مجال رشد و نمو به طرز تفکر شیطانی آل زیاد و آل مروان ندهند! و گرنه بدن آن جرثومه‌های فساد هزار و چهارصد سال پیش پوسیده و نابود شده است. امام حسین علیه السلام هم نفرمود شخص یزید طرف من است بلکه فرمود:

اگر آدمی مثل یزید [و دارنده‌ی فکری همچون فکر یزید] بر امت اسلامی حاکم شود فاتحه‌ی اسلام خوانده می‌شود^۱ و این اختصاص به زمان امام حسین علیه السلام ندارد.

۱- نفس المهموم، صفحه‌ی ۴۳.

در هر زمانی ممکن است چنین فکری به وجود آید و لذا در هر زمانی باید عاشورایی به وجود آید و زیارت عاشورا به همان معنا که گفتیم خوانده شود نه به معنایی که ما می خوانیم. ما سال ها در مساجد و منازل، زیارت عاشورا را می خواندیم و جباران نیز با آسودگی خاطر بر ما حکومت می کردند و از هیچ گونه ظلم و ستمی بر ما دریغ نمی کردند و دین و دنیای ما را به تباهی می کشیدند چون ما خواندن زیارت عاشورا را هدف قرار داده بودیم و جز خواندن آن، گویی مطلوب گم شده ای نداشتیم که برای رسیدن به آن سعی و تلاش کنیم. در صورتی که زیارت عاشورا وسیله ای است برای پرورش روح معترض و منتقد از حکومت های جبار در هر زمان، نه وسیله ای برای ثواب بردن و بابی تفاوتی از کنار حکومت های طاغوتی گذشتن و تنها به ارواح پلید طاغوت های هزار و چهارصد سال پیش لعنت فرستادن و وظیفه ی خود را تمام شده دانستن!!

تحریک عقول مقدم بر تحریک احساسات

البته ما موظفیم در شبانه روز، هزاران لعنت و نفرت، نثار آن ارواح خبیث و پلید و بنیان گذاران اساس ظلم بر آل رسول ﷺ بنماییم و بدانیم که اولین مؤسس این اساس، سقیفه ی بنی ساعده بوده است و نخستین محصول آن، حکومت جائرانه ی آن دو نفر که همه ی ما آن ها را می شناسیم و واقعه ی کربلا نیز مولودِ شوم همان حکومت غاصبانه است! اما مع الوصف باز تکرار می کنیم که لعن بر آل ابی سفیان و آل زیاد و آل مروان و ... اگر چه طبق زیارت عاشورا وظیفه ی لازم است اما وظیفه ی کافی نیست زیرا پیام زیارت عاشورا اظهار تنفر از همه ی طاغوت ها در همه ی زمان ها است و زیارت عاشورا وسیله است نه هدف! نکته ی دیگری نیز که تذکر آن لازم است این



که در بیشتر مجالس حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) تحریک احساسات و عواطف بیش از تحریک عقول مورد توجه قرار می‌گیرد. در صورتی که از نظر قرآن کریم آنچه که در درجه‌ی اول اهمّیت است؛ موضوع تحکیم عقاید و تهذیب اخلاق و تنظیم و اصلاح اعمال است که بر اساس رشد عقل انجام می‌شود. تحریک عواطف نیز اگر توأم با رشد عقلی باشد دارای ارزش بسیار بزرگی است و روح آدمی را به نحوی عجیب تلطیف می‌کند و او را به عالم بالا صعود می‌دهد و با مقام پاک و بلند ولایت مرتبط می‌سازد.

آن اشکی که از چشم یک انسان عارف به مقام والای امام و مُحَلّی* به فضایل اخلاق ریخته می‌شود، هر قطره‌اش پرده‌ها و حجاب‌هایی را از صفحه‌ی قلب برمی‌دارد و دریاهایی از آتش را خاموش می‌سازد.

تحکیم مبانی اعتقادی در سایه‌ی تحرّک عاطفه و عقل

عاطفه، در مسیر حرکت انسان به سوی سعادت جاودان، نقش بزرگی ایفا می‌کند به شرط این که آن راه را با راهنمایی عقل رشید ببیناید. می‌توان گفت: یکی از رموز جاودانگی نهضت عاشورا این است که عواطف را تحریک می‌کند و در دل‌ها شور و هیجان به وجود می‌آورد.

مادر! میوه‌ی دلش را کفن پوش کند و به میدان جنگ بفرستد و پس از لحظاتی

*مُحَلّی: آراسته شده.

سر بریده‌ی پسر را به سمت مادر بیفکنند و او به جای این که آن را به سینه‌اش چسبانده آه و ناله سر بدهد، با دو دست خود برداشته و به سوی دشمن پرتاب کند! آدم لب تشنه و دلسوخته‌ای در شدت حرارت سوزان آفتاب و در حال خونریزی از زخم‌های فراوان، خود را به لب آب برساند و بی اختیار دست‌ها را پیر از آب کرده به نزدیکی لب‌ها بیاورد که بنوشد:

(فَذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ)؛

[دفعتم] به یادش بیاید که برادرش حسین [و کودکانش] تشنه‌اند. آب را روی آب بریزد و کنار آب روان، تشنه جان بدهد! این صحنه‌هاست که تا آخرین روز دنیا دل‌ها را می‌لرزاند و چشم‌ها را می‌گریاند ولی مع الوصف این تحریک عاطفه اگر با تحریک عقل قرین نشود، از افکار، دفع شبهه نمی‌کند و در امر هدایت انسان، بقا و ثباتی نمی‌یابد و عجیب اینکه حتی بعضی از افراد به اصطلاح تحصیل کرده می‌پرسند: آیا از نظر شما کار امام حسین کار عقلایی بوده است که خودش را به دامن آن چنان بلایی بیفکند که هم خود و فرزنداناش کشته شوند و هم زنان و کودکانش به دست دشمنان اسیر گردند؟! این کار (العیاذ بالله) اولاً خلاف عقل است و ثانیاً خلاف گفته‌ی قرآن است که می‌فرماید:

﴿... لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ...﴾^۱

«...خودتان را با دست خودتان به هلاکت نیفکنید...».

پاسخ به یک شبهه‌ی اعتقادی!

اینگونه شبهات از آن نظر پیدامی شود که معنای دین و حقیقت آن را نفهمیده‌اند و به معنای امام و موقعیت او در عالم انسان پی نبرده‌اند. مامی پرسیم: آیا حکم عقل این نیست که انسان باید کالای کم ارزش را فدای کالای پر ارزش کند؟ اگر امر، دائر بر این شد که یاده میلیون تومان پول بدهید یا یک خانه‌ی دویست میلیونی شما را بگیرند؛ بدیهی است که پول را می‌دهید و خانه را نگه می‌دارید و اگر طوری شد که یا خانه را بدهید یا خودتان کشته شوید، باز خانه را می‌دهید و جان خود را حفظ می‌کنید.

حال اگر کالایی به مراتب گرانباتر از جان شناختید، آیا حکم عقل این نیست که جان را بدهید و آن کالای عالی‌تر را نگه دارید؟ اینجا جای تفکر و درک و فهم است که انسان باید بیندیشد و این حقیقت را دریابد که زندگی دنیوی یک حیاتِ موقتِ پایان‌پذیر است و پس از مرگ و بیرون رفتن از دنیا؛ حیات ابدی و زندگی جاودانی انسان آغاز می‌گردد و خوشی آن حیات، در دنیا و از طریق دین باید تأمین بشود. پس دین و آیین آسمانی اسلام تنها سرمایه‌ی حیات ابدی انسان در عالم پس از مرگ است. حال از عقل می‌پرسیم: آیا دل به این حیات موقت در دنیا ببندیم و پس از مرگ گرفتار عذاب دائم بشویم یا در راه حفظ دین که سرمایه‌ی حیات ابدی ماست، دل از این حیات موقت برکنیم و پس از مرگ، به حیات ابدی و سعادت جاودان نائل گردیم؟ بدیهی است که عقل سلیم می‌گوید: حیات موقت را بده و حیات مؤبد* را به



* مؤبد: ابدی، همیشگی، جاودان.

دست آور. این جمله‌ی پر نور را که همین حکم عقل را تأیید می‌کند از مولایمان امام
امیرالمؤمنین علیه السلام بشنویم:

(إِذَا حَضَرَتْ بَلِيَّةٌ فَاجْعَلُوا أَمْوَالَكُمْ دُونَ أَنْفُسِكُمْ وَإِذَا نَزَلَتْ نَازِلَةٌ
فَاجْعَلُوا أَنْفُسَكُمْ دُونَ دِينِكُمْ)؛

«وقتی بلایی پیش آمد [که یا باید مال بدهید یا جان] مالتان را فدای جانتان قرار
دهید و اگر حادثه‌ای پیش آمد [که یا باید جان بدهید یا دین] جانتان را فدای دینتان کنید».

(وَاعْلَمُوا أَنَّ أَهْلَكَ مِنْ هَلِكِ دِيْنُهُ وَالْحَرِيبُ مِنْ حَرْبِ دِيْنِهِ)؛^۱

«و بدانید که تباه شده کسی است که دینش تباه شده و غارت زده کسی است که
دینش به غارت رفته است».

مشکل اصلی بسیاری از ما همین است که حقیقت انسان و حیات انسانی را
نشناخته‌ایم و نفهمیده‌ایم که انسان کیست و حیات انسانی چیست؟ انسان آن موجود
متفکر عاقلی است که مبدأ و منتهای عالم را شناخته و باور کرده که حیات حقیقی او
پس از مرگ آغاز می‌شود و راه رسیدن به آن حیات حقیقی ابدی نیز جز تبعیت از
دستورات دین نمی‌باشد و لذا به حکم عقل «انسان عاقل» کسی است که حیات موقت
و زودگذر دنیوی را فدای حیات ابدی و پایان‌ناپذیر اخروی کند؛ یعنی همان کار را که
امام حسین علیه السلام و یاران وفادارش کرده‌اند. از این رو آن حضرت فرموده است:

(فَأَنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا)؛^۲

۱- سفينة البحار، جلد ۱، صفحه ۴۷۶ (دین).

۲- اللهوف، صفحه ۷۹.

«حقیقت آن که، من مرگ [در راه حفظ اساس دین] را جز سعادت و خوشبختی نمی بینم و زندگی باستمگران را جز ملامت و افسردگی نمی یابم».

این معنای رشد عقلی است که ما باید از عاشورا و عزاداری های خود تحصیل کنیم و گر نه اینگونه عزاداری ها، تحریک احساس زودگذری بیش نخواهد بود و نتیجه ی عقلانی ارزشمندی نخواهد داشت.

بی اثر بودن تحریک عاطفه و ضرورت رشد عقلی

در سوره ی مبارکه ی انعام می خوانیم:

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱

«اگر ببینی آن هنگامی را که آنان [مجرمان و تبهاران] را در برابر آتش نگه داشته اند [چه وضع و حالی دارند] می گویند ای کاش ما [به دنیا] باز می گشتیم و آیات پروردگارمان را تکذیب نمی کردیم و از مؤمنان می شدیم».

یعنی آن روز می فهمند که عالم دیگر و حیات دیگری در کار بوده و آن ها با بی اعتنایی از آن گذشته و الآن دچار عاقبت شومی گشته اند! آن ها آرزوی بازگشت به دنیا و جبران گذشته می نمایند اما خدا می فرماید:



﴿بَلْ بَدَأَ لَهُمْ مَا كَانُوا يُحْثُونَ مِنْ قَبْلُ...﴾^۱

«این آرزو برای این است که آنچه از افکار و نیت شوم خویش که در دنیا پنهان می کردند در کنار آتش جهنم برای آن‌ها آشکار شده است و تنبّه کاذبی پیدا کرده و اظهار ندامت می کنند...».

ولی این ندامت، ندامت ریشه دار و پابرجایی نیست تحریک احساس زودگذری است و به محض تغییر اوضاع و شرایط، دگرگون شده باز به حال اول بر می گردد و لذا می فرماید:

﴿...وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾^۲

«...اینان اگر به فرض محال، به دنیا برگردند با آن که جهنم را دیده اند باز به سراغ همان کارهایی می روند که از آن نهی شده بودند. آری؛ اینان دروغگویند».

این دو آیه ی کریمه، این حقیقت را به خوبی نشان می دهند که موضوع تحریک عاطفه و احساس، آدمی را به رشد عقلی و ثبات روحی نمی رساند و او را در صراط مستقیم حق، ثابت و پابرجا نگه نمی دارد. آن فریاد ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ ارْجِعُوا إِلَى اللَّهِ ذَلِكُمُ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ﴾ که دوزخیان می کشند از روی تحریک احساس است نه از روی تحریک عقل و انقلاب جان! شراره ی آتش دیده و نعره ی جهنم را شنیده اند و احساسشان تحریک شده است. فریاد می کشند که ما را از اینجا بیرون ببرید، دیگر آن کارها که

۱-سوره ی انعام، آیه ی ۲۸.

۲-همان.

می کردیم نمی کنیم... اما عقلشان همچنان مرده و قلبشان قسی* است! به همین جهت اگر به دنیا برگردند باز با همان عقل مرده و قلب قسی برمی گردند و منظره‌ی رعب‌انگیز جهنم هم پس از مدتی، از احساسشان دور گشته فراموششان می شود و مجدداً همان اخلاق و اعمال شیطانی از نفس پلیدشان تراوش می کند! این گفتار خداست که سرشت مخلوق خودش را نشان می دهد. شما ملاحظه می کنید در شب‌های قدر ماه مبارک رمضان مردمی در مسجد چراغ‌ها را خاموش کرده و قرآن‌ها را روی سر نهاده‌اند و فریاد «بک یا الله» شان در و دیوار را می لرزاند! اشک و آه و ناله و افغان سر داده غلغله‌ای به راه انداخته‌اند؛ کاروان توأیین از زمین به سوی آسمان حرکت کرده و با حال توبه و انابه و استغفار رو به خدا می روند. طبیعی است که هر که آن صحنه را ببیند می گوید: دیگر این مردم اصلاح شدند؛ و به راه خدا آمدند و دیگر ممکن نیست راه خطا بروند. ولی یاللعجب که می بینیم از فردا همان آتش و همان کاسه و همان مردمند!! اصلاً تکان نخورده‌اند! چرا؟! چون صحنه‌ی دیشب صحنه‌ی تحریک احساسات بوده نه تحریک افکار و عقول؛ اشک و آهی بوده است زود گذر!

همه ساله روز عاشورا چه غوغایی برپا می شود! همه جای کشور را شور و هیجان و اشک و آه و ناله پر می کند (که بسیار خوب و لازم است و بلکه بیمه کننده‌ی این کشور همان فریادهای «یا حسین» است که از عمق جان مردم برمی خیزد) هر

* قسی: قساوت گرفته و سنگدل.

بیننده‌ی آن صحنه‌های پر شور، اطمینان پیدا می‌کند که حتماً آن مردم از افکار و اخلاق یزیدی (که این همه اظهار تنفر و انزجار از او و پیروانش می‌کنند) تبرّی جُسته و کمترین تمایلی به آن اخلاق و اعمال از خود نشان نخواهند داد ولی باللاسف که می‌بینیم از فردا همان مردم، با کمال بی‌پروایی به همان اخلاق و اعمال از دروغ و تدلیس* و رباخواری و کلاه برداری و ... اقدام می‌کنند!! آن چنان که جداً مایه‌ی حیرت انسان می‌شود! افرادی به مگّه می‌روند و بر می‌گردند، قیافه‌هایی به خود می‌گیرند و سخنانی می‌گویند که انسان با خود می‌گوید اینها دیگر نوری گرفته‌اند و تحوّل پیدا کرده‌اند و دیگر ممکن نیست منحرف شوند؛ ولی یاللعجب که پس از چند روز یا چند ماه، همه چیز تمام می‌شود و می‌بینیم نه قیافه همان قیافه‌ی مگّه‌ای است و نه سخنان همان سخنان و نه رفتار همان رفتار! عجب! پس چرا چنین شد؟! آری آنجا صحنه‌ی تحریک احساس بود؛ چشم، کعبه را و طواف کنندگان را با پیکرهای کفن پوش می‌دید و انبوه صفوف نماز گزاران در مسجدالحرام را مشاهده می‌کرد و گوش، نغمه‌ی پر جاذبه‌ی "لبیک اللّهم لبیک" می‌شنید... طبعاً حال توجّه به خدا و معنویّت در او به وجود می‌آمد اما اکنون که از مگّه برگشته و آن صحنه‌ها از مقابل چشم و گوشش برداشته شده است دوباره به دامن عقل بی‌خبر و قلب سخت خویش افتاده و همان اخلاق زشت و اعمال ناپسند از وی بروز کرده است که خدای فرماید:

﴿...وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ﴾

«...[دورخیزان] اگر به دنیا برگردند، همان زشت کاری‌ها را از سر می‌گیرند!»

*تدلیس: فریب دادن.



پس وقتی چنین است و کسانی که جهنم دیده‌اند، اگر به دنیا برگردند، جهنم با آن دهشت و وحشت را از یاد می‌برند، آیا توقع داریم مگه و کربلا رفته‌ها که به تهران و اصفهان برگردند مگه و کربلا از یادشان نرود؟! بِکَ یا اللّٰه گویان شب قدر که پای رادیو و تلویزیون نشستند بِکَ یا اللّٰه از یادشان نرود؟!

عزاداران و بر سر و سینه‌زان روز عاشورا اگر روز یازدهم محرم معامله‌ای پرسود و نامشروع پیش آمد دست از پا خطا نکنند؟ خیر؛ این گفتار عمیق و پر محتوای خدای متعال است که می‌فرماید:

﴿...وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ﴾

آری! این حقیقت را باید بپذیریم که تحریک عاطفه و احساس و رقت قلب و اشک چشم که در مجالس و محافل مذهبی و اماکن مشرفه‌ی دینی در ما پیدامی‌شود در مورد اکثریت مردم یک حال موقت و زودگذر است و از نظر تربیت روح و پرورش جان، اثر ثابتی ندارد و به عقل و فکر آدم چیزی نمی‌افزاید و لذا همین که از مجلس تذکر ساعتی گذشت، دیده می‌شود که باز همان جهل است و همان طغیان و همان عناد!

اصلاح مفاسد اخلاقی و اجتماعی در گرو تحریک عقول

بله؛ اگر در این مجالس و محافل، موضوع تحریک عقول، مورد توجه جدی قرار گرفت و عقل و فکر مردم نسبت به خداشناسی و پیامبر و امام‌شناسی و اعتقاد به روز حساب و جزا روشن شد و موقعیت دین و امام در حیات و سعادت انسان به خوبی معلوم شد و زیان و خسران هلاکت باری که در اثر محرومیت از دین و امام



گریبان گیر انسان می شود، کاملاً شناخته شد؛ در این موقع - اگر ذکر مصیبتی شود و بر اساس تحریک فکر و عقل، عاطفه هم تحریک گردد و دل رقت پیدا کند و چشم بگیرد - می شود مطمئن شد که این مجالس، نتیجه‌ی اصلاحی داده و قسمت مهمی از مفاسد اخلاقی و اجتماعی را برطرف ساخته است؛ و گرنه تا تحریک احساسات است، نتیجه‌ای جز همان شور و غوغای موقت و اشک و آه زودگذر عائد ما نخواهد شد! از این رو می بینیم قرآن کریم مسأله‌ی تحریک عقول و تنبیه قلوب را هدف و مطلوب اصلی قرار داده مکرراً می گوید:

﴿...لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ﴾؛

﴿...لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾؛

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ...﴾؛^۱

«قطعاً از سرگذشت پیشینیان تذکری است برای کسی که دارای عقل است...».

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾؛^۲

«آیا در قرآن تدبّر نمی کنند یا بر قلب هایشان قفل نهاده شده است؟»

خطاب عتاب آمیز حضرت زینب علیها السلام به مردم کوفه

ولی ما عملاً روش قرآن را تغییر داده و تنها گریه را جای تفکر و تعقل نشانده ایم! این جریان را مکرر شنیده ایم که روز دوازدهم محرم سال شصت و یک هجری وقتی اهل بیت امام حسین علیه السلام را در حال اسارت همراه با سرهای بریده‌ی

۱- سوره‌ی ق، آیه‌ی ۳۷.

۲- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۲۴.



بالای نیزه‌ها وارد شهر کوفه کردند غوغا و غلغله‌ای به وجود آمد. مرد و زن، پیر و جوان ناله و شیون سردادند آن چنان که زن‌ها موی سر خود را می‌گندند و مردها بر سر و صورت خود می‌زدند. چون اهل کوفه شیعه و دوستدار اهل بیت پیامبر بودند و سال‌ها چهره‌ی ملکوتی امیرالمؤمنین علیه السلام را دیده و از مواعظ و نصایح آن حضرت بهره‌ها برده بودند و در جنگ جمل و صفین و نهروان در رکاب آن امام معصوم فداکاری‌ها کرده بودند اما زینب کبری علیها السلام وقتی حال مردم کوفه را دید به جای این که با آن‌ها هم‌نوا گردد و گریه و اشک و آه آن‌ها را بستاید سخت برآشفته و آن‌ها را با کلمات تند و عتاب‌آمیز خطاب کرد و فرمود:

(يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْحُثْلِ وَالْعُدْرِ وَالْحَذَلِ أَتَبْكُونَ أَجَلَ وَاللَّهِ فَبُكُوا فَأَبْكُكُمْ أَحْرِيَاءَ بِالْبُكَاءِ)؛

«ای اهل کوفه، ای مردم مکار و فریبکار؛ آیا گریه می‌کنید؟ آری؛ گریه کنید که شما برای گریه از همه سزاوارترید؛ به بدبختی خویش اشک بریزید». واقعاً حیرت‌انگیز است! یک زن اسیر که زیر بار مصیبت‌های سنگین کمر شکن قرار گرفته است، این چنین با قوت قلب و آرامش نفس سخن می‌گوید و مردم یک شهر را به باد توبیخ و ملامت گرفته می‌گوید:

(إِنَّمَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الْتِي تَقْضَتْ غَزْلُهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ انْكَاثٍ)؛

مثال شما مثل آن زن بی‌خردی است که رشته‌های خود را پس از بافتن گشوده است.

این همه زحمت در پیشبرد دین کشیدید و در جنگ‌های متعدد شهیدها دادید؛ اینک همه را به باد فنا داده‌اید. ما را یاری نکردید و شد آنچه که شد و اینک بر ما گریه می‌کنید!

عقیله‌ی بنی‌هاشم علیهم‌السلام با این بیان نشان داد که هر گریه و هراسک و آهی مطلوب خدا نیست! آن گریه و اشکی مطلوب است که از فکری صحیح و عقلی متین نشأت گرفته و از روی معرفت و شناخت خدا و اولیای خدا تحقق یابد و با سوختن دل همراه باشد. این گریه و اشک و آه است که حق را زنده می‌کند و باطل را می‌میراند.

عواطف و احساسات لطیف مردم نسبت به امام حسین علیه‌السلام

به هر حال این اشک و آه و این گریه‌ها و ناله‌ها که در ایام عاشورا و در طول سال از عمق جان مردم برمی‌خیزد؛ حکایت از عواطف عمیق و احساسات لطیف این مردم نسبت به مولای محبوب و عزیزشان امام حسین علیه‌السلام دارد و نشان می‌دهد که محبت امام حسین علیه‌السلام واقعاً در دل‌ها نشسته است و هیچ قدرت و هیچ نقشه‌ای نمی‌تواند این محبت را از دل‌ها بیرون بکشد و این دل‌ها را از امام حسین علیه‌السلام جدا کند و چنان که قبلاً نیز اشاره کردیم؛ اعتقاد ما این است که همین ارتباط صمیمانه‌ی این ملت با اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم است که سبب بقای امنیّت و عافیت موجود در این مملکت شده است و گرنه روی قانونی که قرآن نشان داده است و می‌گوید:

﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ...﴾^۱

«به سبب اعمال مردم، فساد و تباهی، خشکی و دریا را فرا گرفته است...».

بر اثر این همه فساد و طغیان و عصیان که از انسان روی زمین به وجود آمده است تا به حال زمین باید اهلش را فرو برده باشد و سیل و صاعقه و زلزله و طوفان ریشه‌ی این موجود مفسد را کنده باشد ولی دل و مغز شیعیان پاکدل و مجالس و محافل‌ی که به نام امام حسین علیه السلام برپا می‌شود و اشک‌هایی که زیر این پرچم ریخته می‌شود و فریادهای یا حسین که از عمق جان‌ها کشیده می‌شود بدون اغراق برای این مملکت بلکه برای تمام کره‌ی زمین به منزله‌ی دستگاه آتش نشانی است که آب‌ها می‌پاشد و آتش‌ها را خاموش می‌کند که خدا فرموده است:

﴿...وَلَوْ لَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ...﴾^۱

«...و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله‌ی برخی دیگر دفع نمی‌کرد، فساد

تمام زمین را فرا می‌گرفت».

شیعیان سپر بلای زمینیان

حضرت امام صادق علیه السلام ذیل این آیه فرمود:

(فَوَلَّ اللَّهُ مَا نَزَلَتْ إِلَّا فِيكُمْ وَلَا عَنِّي بِهَا غَيْرُكُمْ)^۲

به خدا قسم این آیه جز درباره‌ی شما [شیعیان] نازل نشده و غیر شما مقصود خدا

نبوده است یعنی سپر بلای زمینیان شما شیعیانید اگر شما و دعاها و تضرع‌های شما

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۱.

۲- تفسیر نور الثقلین، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۵۳.



نبود و ضجّه و شیون های عاشورا و اربعین شما نبود و فریادهای یاعلی و یا حسین و یا زهرای شما نبود ﴿لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ﴾ زمین یکباره رو به فساد و فنان رفته بود؛ دست شما و دامن اهل بیت رسول خدا نگهبان این زمین است! اما امیدواریم ان شاء الله خداوند به حرمت امام حسین (علیه السلام) این عواطف و احساسات بی شائبه‌ی شیعیان و دوستداران امام حسین (علیه السلام) را قرین تحوّل عقلی و رشد فکری قرار دهد و ما را با ایمان و یقینی ثابت از دنیا ببرد و در برزخ و محشر نیز مشمول عنایات مولایمان قرار دهد.

حضرت امام حسین (علیه السلام) وقتی می خواست از مکه به سمت کوفه حرکت کند، برخی از بزرگان بنی هاشم و دیگران از باب صلاح اندیشی، آن حضرت را از این سفر بر حذر می داشتند از جمله برادرش محمد بن حنفیه که می گفت:

برادرم! کوفیان بی وفا هستند؛ دیدی که با پدر و برادرت چه کردند؟! با تو نیز همانگونه رفتار خواهند کرد؛ از این سفر منصرف شو. فرمود: نه، من باید بروم. اگر بمانم اینجا کشته می شوم و حرمت حرم شکسته می شود و اثری هم نمی بخشد. محمد بن حنفیه اصرار کرد. امام (علیه السلام) فرمود: باشد، باید فکر بکنم! روز هشتم ذی حجه امام (علیه السلام) عزم حرکت کرد! ابن حنفیه باخبر شد و با شتاب آمد زمام ناقه‌ی امام (علیه السلام) را گرفت و گفت: شما به من وعده دادید که فکری درباره‌ی این مطلب بفرمایید! فرمود:

دیشب که شمارفتید، جدّم رسول خدا به خوابم آمد و به من فرمود:

(يَا حُسَيْنُ أخرجُ إلى الْعِرَاقِ إِنَّ اللَّهَ قَدْ شاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلاً؛

«ای حسین! به سمت عراق برو. خدا خواسته که تو را کشته ببیند»!

محمد از تصمیم قطعی امام سخت متأثر شد و گفت: حالا که چنین است پس



چرا زنان و کودکان را می‌برید؟! فرمود: رسول خدا فرموده است:

(إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا)؛^۱

«خدا خواسته است آن‌ها را اسیر ببیند».

آثار قیام و اقدام امام حسین (علیه السلام)

آری؛ امام (علیه السلام) می‌خواست با کشته شدنش کفر و بی‌ایمانی حاکمان بنی‌امیه را برای امت اسلام آشکار کند و به آن‌ها بفهماند که «اسلام بنی‌امیه» ضد «اسلام محمدی» است و آن‌ها هدفی جز ریشه‌کن کردن اسلام ندارند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) امام حسین (علیه السلام) را از کودکی با رفتار و گفتارش آن‌چنان بزرگ و با عظمت معرفی کرده و گفته بود:

(حُسَيْنٌ مَنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا)؛^۲

«حسین از من است و من از حسینم. خدا دوست دارد کسی را که حسین را

دوست بدارد».

لذا مردم معتقد شده بودند: محبت به حسین (علیه السلام) محبت به رسول الله (صلی الله علیه و آله) و

دشمنی با حسین (علیه السلام) دشمنی با رسول الله (صلی الله علیه و آله) است و قاتلان حسین، قاتلان رسول

الله (صلی الله علیه و آله) به حساب می‌آیند و خدا هم فرموده است:

۱- اللهوف، صفحه‌ی ۶۵.

۲- بحار الانوار، جلد ۴۳، صفحه‌ی ۲۷۱.



﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا﴾^۱

«خداوند آزاردهندگان به خدا و رسولش را در دنیا و آخرت لعنت می کند و به آن ها وعده ی عذاب خوارکننده می دهد».

بدیهی است کسانی که در دنیا و آخرت ملعون خدا هستند شایستگی حکومت بر امت اسلامی را ندارند. آری؛ امام حسین علیه السلام شرایط را طوری دید که جز با کشته شدن خودش به دست بنی امیه هیچ راهی برای اثبات کفر آن ها وجود ندارد! اگر فرضاً تمام بنی هاشم هم قیام کنند و تمام اهل مدینه هم با آن ها همراهی نمایند و یزید را هم از تخت حکومت پایین بکشند یا همه کشته شوند باز هدف اصلی که اثبات کفر بنی امیه است تأمین نمی شود. تنها کشته شدن شخص امام حسین علیه السلام (که در نظر امت اسلام به منزله ی شخص رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است) اثبات کننده ی کفر آل ابی سفیان است و لذا ضمن خطاب به هایش می فرمود:

(أَنَا أَحَقُّ مَنْ غَيْرَ)؛^۲

من سزاوارترین کس هستم که برای تغییر دادن و دگرگون ساختن وضع موجود اقدام به قیام کنم و احدی جز من نمی تواند این کار را به عهده بگیرد و بلا دادن خون قلبش حقیقت اسلام را به جهانیان اعلام نماید. در زیارت اربعینش می خوانیم:

۱-سوره ی احزاب، آیه ی ۵۷.

۲-نفس المهموم، صفحه ی ۱۱۵.



(بَذَلَ مُهْجَتَهُ فِيكَ لَيْسَتْ تَقْدَرُ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ)؛^۱

«خدایا! حسین، خون دلش را در راه تو داد تا بندگانت را از بی خبری نسبت به

دین نجات دهد و آن‌ها را از حیرت گمراهی برهاند».

اولین کار امام حسین علیه السلام این بود که خود را برای کشته شدن به دست حاکمان اموی آماده سازد؛ کار دیگرش این بود که واقعه‌ی هائله‌ی * شهادت را به گوش همه‌ی امت اسلامی در تمام شهرهای آن روز (با نبود وسایل ارتباط جمعی و رسانه‌های عمومی از تلفن، تلگراف، رادیو، تلویزیون، مجله و روزنامه) برساند. این حادثه در روز دهم محرم سال شصت و یک در بیابان کربلا دور از آبادی‌ها واقع شد و جز لشکریان ابن زیاد احدی از جریان آگاه نشد و مردم نفهمیدند چه شد و چرا واقع شد! اجساد کشته‌ها را هم زیر سم اسب‌ها لگدمال کردند و خیمه‌ها را آتش زدند و تمام آثار را از بین بردند و زنان و کودکان بی پناه را به عنوان اسیران خارج از دین و مذهب به سمت کوفه و شام حرکت دادند تا رعب و وحشت بیشتری در مردم ایجاد کنند و احدی جرأت نفس کشیدن در مقابل دستگاه حاکم نداشته باشد تا تمام زحمات امام حسین علیه السلام بی ثمر شود و هدف از قیام و شهادت که آگاه ساختن امت از کفر و ضد اسلام بودن دستگاه حاکم بود تأمین نگردد. اینجاست که می‌بینیم امام حسین علیه السلام با الهام الهی نقشه‌ی شیطانی آن‌ها را نقش بر آب کرد و برنامه‌ی قیام

۱- مفاتیح الجنان، زیارت اربعین، صفحه‌ی ۴۶۸.

* هائله: هول انگیز و وحشت‌زا.



خود را طوری تنظیم نمود که پس از وقوع شهادت، دشمن با دست خودش یک گروه مبلغ توانا (که هر یک بهتر از ده ها رسانه‌ی عمومی از عهده‌ی نشر حقایق بر می آمدند) حرکت بدهد و در سراسر شهرها بچرخاند.

امام سید السّاجدین علیه السلام شدیداً بیمار بود و توانایی نداشت که خودش را روی مرکب نگه دارد، از این رو پاهایش را از زیر شکم شتر بسته بودند. زینب کبری علیها السلام و امّ کلثوم خواهران امام حسین، سکینه و فاطمه‌ی صغری، دختران و رباب همسر امام حسین علیه السلام هر یک، سخنوری قهار و موقع شناس بودند که همراه دشمن به اسارت رفتند و وظیفه داشتند دو کار مهم انجام بدهند، اوّل اینکه خود را به عنوان اهل بیت رسول خدا معرفی کنند و دیگر این که حاکمان اموی و آل ابی سفیان را به عنوان کافران ضدّ خدا و رسول به مردم شام - که آن روز مرکز حکومت در یک مملکت بسیار پهناور اسلامی بود - بشناسانند. منطقه‌ی شام از همان روز اوّل که در زمان عمر تحت سیطره‌ی حکومت اسلامی در آمد به دست حاکمان اموی اداره می شد. ابتدا یزید بن ابی سفیان و بعد برادرش معاویه بن ابی سفیان از طرف عمر استانداری آنجا بودند. در تمام مدّت چهل سال این دو دشمن سرسخت اهل بیت، تا می توانستند علیه امیر المؤمنین حضرت علی علیه السلام و آل اطهارش علیهم السلام تبلیغ نمودند تا آنجا که مردم شام اصلاً علی و آل علی را مسلمان نمی دانستند. وقتی شنیدند علی علیه السلام در مسجد کشته شده است تعجّب کردند که علی چه کاری در مسجد داشته است و از آن سو آل امیه را اهل بیت پیامبر معرفی کرده و گفته بودند مراد از «اهل بیت» و «ذی القربی» و «اولی الامر» که در قرآن آمده و اطاعتشان واجب و مودّتشان اجر رسالت است خاندان بنی امیه اند! اینک در شام، وظیفه‌ی این گروه تبلیغی امام حسین علیه السلام انجام این دو کار

سنگین است که باید طوری عمل کنند که این بنیان مستحکم و چهل ساله را ویران نمایند و بنیانی از نوبه وجود بیاورند. آل علی را ﴿اهل بیت﴾ و ﴿ذی القربی﴾ و ﴿اولی الامر﴾ قرآن را معرفی کنند و آل ابی سفیان را ضدّ خدا و دشمن اسلام و قرآن نشان بدهند. این هر دو کار را به خوبی انجام دادند و جداً شام مرکز حکومت را منقلب کردند. طبیعی است که انقلاب از مرکز حکومت به سایر شهرها نیز منتقل می شود. البته منظور از این انقلاب، انقلاب در حکومت نیست بلکه منظور انقلاب اعتقادی و اصلاح دین مردم است تا بفهمند آل امیه امام مَفْتَرَض الطّاعه ی* امّت نیستند و اصلاً دستگاه حاکم فعلی، ضدّ دین است و این یک کار بسیار اساسی و حیات بخش در عالم اسلام و مسلمین بود.

نقش شهادت امام حسین (علیه السلام) در احیای دین

از اینجا معنای سخن امام حسین (علیه السلام) را می فهمیم، آنجا که در جواب کسانی که او را از این سفر باز می داشتند می فرمود: من باید هم خودم و هم زنان و کودکان اهل بیتم را ببرم. این هدایت و ارشاد جدمّ است که در خواب به من فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا)؛

«خدا خواسته است هم تو را کشته و هم آن ها را اسیر ببیند».

هم شهادت خودش و هم اسارت اهل بیتش (علیهم السلام) احیا کننده ی دین بود. از همان

*مفترض الطّاعه: واجب الاطاعه، کسی که تبعیت از او واجب است.



ابتدای حرکتش به سمت کوفه برای همگان هدف و مقصدش را اعلام کرد و از شهادت خود سخن به میان آورد! روز هفتم ذی حجه در مکه ضمن خطابه‌ی عمومی خود فرمود:

(خَيْرَ لِي مَصْرَعٌ أَنَا لَا قِيَهَ)؛

«قتلگاهی برای من [از جانب خدا] انتخاب شده است و به سوی آن می‌روم».

اتمام حجت امام حسین علیه السلام با یاران خویش

آنگاه ندا در داد که:

(مَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ وَ مَوْطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا
فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ)؛^۱

«من فردا صبح می‌روم؛ هر که راغب است در راه ما خون دل بریزد و برای

دیدار خدا خود را آماده سازد با ما حرکت کند که به خواست خدا فردا می‌روم».

امام حسین علیه السلام در کار خود برای مردم هیچگونه ابهامی باقی نگذاشت تا کسی گمان نکند من برای به دست آوردن حکومت می‌روم و به طمع رسیدن به مقام و منصبی دنبال من بیاید. همه بدانند که من برای کشته شدن در راه خدا می‌روم! شب عاشورا نیز که در محاصره‌ی کامل دشمن قرار گرفته بود و تمام راه‌ها را به رویش بسته بودند و کشته شدن قطعی بود، اصحاب خود را با خویشاوندانش که جمعا به صد نفر نمی‌رسیدند جمع کرد و برای آخرین بار با صراحت تمام به آن‌ها فرمود: الآن شب است و هوا تاریک، همه‌ی شما از جانب من آزادید تا از تاریکی شب استفاده

کنید و خود را از این بیابان پر بلا بیرون ببرید اگر بمانید فردا کشته می شوید!

(فَانْطَلِقُوا جَمِيعاً)؛

«همه بروید و مرا تنها بگذارید که اینها تنها با من کار دارند».

(ثُمَّ لِيَأْخُذْ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِيَدِ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي)؛

هر کدام از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرد و ببرد. یعنی ابوالفضل تو هم برو، تو هم دست خواهرانت را بگیر و ببر؛ علی اکبر تو هم دست خواهرانت را بگیر و ببر؛ شاید گفته باشد آن کودک شیر خوارم را هم در آغوش مادرش ببرید. خدامی داند که این سخنان چه آتشی در دل یاران و برادران و فرزندان برافروخت! همه سکوت کردند و منتظر شدند که عباس چه خواهد گفت دیدند عباس شیفته‌ی برادر از جا برخاست و با چهره‌ای برافروخته به سخن درآمد و گفت: آقا من بروم؟ کجا بروم؟

(لَبَقِيَ بَعْدَكَ)؛

«برویم که بعد از تو بمانیم».

(لَا أَرَأَا اللَّهَ ذَلِكْ أَيْدًا)؛^۱

«خدایاورد آن روز را که مایی تو بمانیم».

پس از عباس علیه السلام اصحاب یکی پس از دیگری برخاستند و سخنانی پر شور

گفتند. مُسْلِم بن عَوْسَجَه که شاید مُسْنِن ترا از دیگران بود از جا برخاست و گفت:



(یا مولایِ یا ابا عبدالله)؛

«اگر مرا بکشند و کشته‌ام را بسوزانند و خاکستر مرا بر باد بدهند دوباره زنده‌ام

کنند و بکشند و هفتاد بار با من این چنین کنند ممکن نیست دست از تو بردارم».

زهیر بن قین گفت: مولای من! اگر هزار بار مرا بکشند و زنده کنند و باز بکشند از تو دست بر نخواهم داشت. به محمد بن بشیر خضرمی که از اصحاب بود گفتند: پسرت را در یکی از سرحدات* اسیر کرده‌اند. گفت: او را هم به حساب خدامی گذارم و دست از مولایم بر نمی‌دارم. امام سخن او را شنید و فرمود: من تو را حلال کردم برو پسرت را آزاد کن. گفت: مولای من! اگر دست از تو بردارم درندگان بیابان در حالی که زنده‌ام پاره پاره‌ام کنند. به فرموده‌ی مرحوم محدث قمی زبان حال همگی این بود:

شاهان من ار به عرش رسانم سریر فضل

مملوک این جنابم و محتاج این درم

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر

این مهر بر که افکنم؟ آن دل کجا برم؟

صبح روز عاشورا هم باهم شوخی می‌کردند! یکی گفت: الآن چه وقت شوخی

است؟ ظاهراً بُرّیر پاسخ داد: هم اکنون وقت شوخی است! همه می‌دانند که من در جوانیم نیز

اهل شوخی نبوده‌ام! حالا که پیر شده‌ام، ولی چرا شوخی نکنم؟ من که می‌دانم یک ساعت

دیگر این مرغ جان از قفس تن پرواز می‌کند و با روی سفید به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

مشرّف می‌شوم، چرا شاد نباشم!

* سرحد: مرز کشور.



عائش بن ابی شیبب شاکری وقتی دید سنگبارانش می کنند زره از تن بر کند و با بدن

بی زره و شمشیر به دست وسط میدان دوید و گفت:

(أَلَا رَجُلٌ أَلَا رَجُلٌ)؛

«یک مرد در میان شما نیست که به میدان من بیاید [سنگبارانم می کنید]؟»

شجاعت یاران امام حسین علیه السلام از زبان دشمن

نقل شده است: پس از جریان کربلا مردی، از یکی از سپاهیان ابن سعد که در کربلا

حضور داشته است پرسید: سی هزار نفر برای جنگ با هفتاد و دو نفر رفته بودید؟!

گفت: نگو هفتاد و دو نفر! آن روز ما با جماعتی رو به رو شدیم که وقتی دست به

قبضه‌ی شمشیر می بردند و به ما می تاختند مانند شیرانی بودند که دنبال شکاری بدونند. از

چپ و راست لشکر ما را به هم می ریختند! خود را به دریای مرگ می زدند! امان می دادیم

نمی پذیرفتند. تطمیع می کردیم، نمی پذیرفتند! هیچ چیز نمی توانست میان آن ها و مرگ یا

فتح، حائل بشود! اگر اندکی سستی کرده بودیم، یک نفر از ما را زنده نمی گذاشتند.

استقبال قاسم بن الحسن علیه السلام از شهادت

شب عاشورا که امام با اصحاب خود صحبت می کرد و از شهادت آن ها خبر می داد؛ در

میان جمع حاضر، نوجوان سیزده ساله‌ای هم نشسته بود که شما دوستان آل رسول صلی الله علیه و آله

آن نوجوان را خوب می شناسید. او یک گل از گلزار زهرای اطهر، قاسم پسر سبط اکبر

امام حسن مجتبی علیه السلام بود. او پس از شهادت پدر بزرگوارش از کودکی در دامن عموی

عزیزش بزرگ شده و شدیداً مورد علاقه‌ی عمویش حسین علیه السلام بود. وقتی سخن از



کشته شدن فردا به میان آمد آن نوجوان سؤال کرد:

(یا عَمَّاهُ اَنَا فِیْمَنْ یُقْتَلُ)؛

«عموجان! من هم از کشته شده ها خواهم بود»؟

نحوه ی این سؤال حکایت از عشق به شهادت داشت. امام فرمود: عزیزم! تو اول بگو

مرگ در نظرت چگونه است؟ عرض کرد عموجان!

(اَحْلَى مِنْ الْعَسَلِ)؛

«شیرین تر از عسل».

امام فرمود: بله عزیزم، تو هم کشته می شوی؛ ولی بعد از این که به گرفتاری بزرگی

مبتلا گردی! بعد فرمود: نه تنها تو بلکه طفل شیرخوار من نیز کشته می شود! قاسم تعجب

کرد و گفت: عمو جان مگر به خیمه ها می ریزند که بچه ها را بکشند؟ فرمود: نه، وقتی که من

برای وداع آخر به خیمه گاه می آییم، بچه را روی دست می گیرم که ببوسم، در همان حال تیر

از طرف دشمن می رسد و او در آغوشم کشته می شود! روز عاشورا قاسم پس از شهادت

حضرت علی اکبر علیه السلام آمد و مقابل عمو ایستاد و اجازه ی رفتن به میدان خواست. امام تا

چشمش به یادگار برادر افتاد آغوش باز کرد و قاسم را به سینه اش چسباند. در مقاتل این

چنین نوشته اند و مرحوم محدث قمی در نفس المهموم نقل می کند:

(جَعَلَ یَبْکِیَانِ حَتَّى غُشِيَ عَلَيْهِمَا)؛

«هر دو آن قدر گریه کردند که بیهوش شدند»!

در وداع هیچ شهیدی از شهدای کربلا، حال امام علیه السلام را این چنین نمی بینیم!! وقتی به

هوش آمدند؛ قاسم اجازه ی رفتن به میدان خواست. امام علیه السلام اجازه نداد. التماس کرد، اجازه

نداد! دست های امام علیه السلام را بوسید، اجازه نداد! عاقبت خود را روی پاهای امام انداخت و پس



از صدور اذن، عازم رفتن شد. اما لباس رزم، زره و کلاه خود و چکمه برای یک کودک نابالغ که مهیا نیست! ناچار با همان لباس معمولی رفت یعنی یک پیراهن بلند بر تن و عمامه‌ای کوچک بر سر و یک جفت کفش به پا داشت.

چگونگی میدان رفتن قاسم بن الحسن علیه السلام از زبان دشمن

راوی دشمن گفته است، دیدم از خیمه‌گاه حسین، کودکی به سمت میدان آمد! با صورتی چون پاره‌ی ماه. به پایش کفشی بود و بند یک لنگه‌ی آن نیز گسیخته شده بود و یادم نرفته است که کفش پای چپش بود. شمشیر به دست و در حالی که قطرات اشک بر صورتش جاری بود مقابل لشکر ایستاد و خود را معرفی کرد:

(إِنْ تُكْرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْحَسَنِ سِبْطِ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُؤْتَمَنِ)؛

«اگر مرا نمی‌شناسید من قاسم، پسر حسن مجتبی سبط اکبر پیامبرم».

(هَذَا حُسَيْنٌ كَأَلَسِيرِ الْمُرْتَهَنَ بَيْنَ أَنْاسٍ لَا سِقْوًا صَوَّبَ الْمُرْنُ)؛

این آقا که او را همچون اسیری در گرو گرفته‌اید و محاصره‌اش کرده‌اید حسین است. حجت خدا و فرزند پیغمبر شماست. خدا مردمی این چنین را از باران رحمت خود محروم گرداند. به جنگ با آن‌ها پرداخت و با همان سن کودکی سه نفر و بنا بر نقلی سی و پنج نفر را به خاک هلاک افکند^۱ و نامردی عمودی بر سرش کوبید. او روی زمین افتاد و صدا زد:

۱- نفس المهموم، صفحه‌ی ۱۹۸.



(یا عَمَّاه اَدْر کُنْ)؛

«عمو جان مرا در یاب».

امام وقتی رسید که قاسم در حال جان دادن بود. امام سخت گریست و فرمود:
عزیزم! بر من بسیار دشوار است که صدایم کنی و من نتوانم جوابت را بدهم یا جوابت را
بدهم اما سودی به حالت نداشته باشد. راوی گفته است: دیدم حسین خم شد نعش قاسم را
از زمین بلند کرد و به سینه‌اش گرفت و رو به خیمه‌ها حرکت کرد و در حالی که پاهای قاسم
بر زمین کشیده می‌شد او را در کنار نعش جوان هجده ساله‌اش به زمین گذاشت.

توجیه عقلی نهضت سیدالشهداء علیه السلام

در گذشته مطلبی درباره‌ی نهضت و قیام حضرت سیدالشهداء علیه السلام عرض
شد. امروز هم در ادامه‌ی همان مطلب عرض می‌شود که بسیاری از مردم به حقیقت
انسان توجه ندارند و انسان را خوب نمی‌شناسند و نمی‌دانند حیات حقیقی انسان
چیست و نمی‌دانند موقعیت دین در عالم چگونه است و امام را تا حد ممکن
نمی‌شناسند و وظیفه‌ی امام را نسبت به دین نمی‌دانند. گاهی در اثر این ندانستن‌ها در
برخی از اذهان، شبهه‌ای پیدای می‌شود و آن را به زبان می‌آورند و می‌پرسند و بعضی آن
را در دل دارند اگر چه به زبان نمی‌آورند.

آن شبهه این است که حضرت سیدالشهداء علیه السلام بر اساس اعتقاد ما از حوادث
آینده باخبر بود و می‌دانست در قیام علیه قدرت حاکم، کشته شدن مسلم
است. آن حضرت در ضمن خطابه‌ها و سخنانش بارها این مطلب را تذکر می‌داد و در
عین حال، عالم‌ا و عامداً به این نهضت دست زد و هم خود را به کشتن داد و هم زنان و



کودکانش را به اسارت انداخت! این کار، علاوه بر این که از نظر عقل، قابل توجیه نیست، با نظر قرآن نیز مخالفت دارد زیرا قرآن می‌فرماید:

﴿... لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ...﴾^۱

«...خود را به دست خود به هلاکت نیفکنید...».

این شبهه در برخی از ذهن‌ها، خواه ناخواه، راه می‌یابد. در پاسخ می‌گوییم: منشأ پیدایش این شبهه، نشناختن حقیقت انسان و پی نبردن به حیات حقیقی انسان است. البته کسی که برای انسان معنایی جز این نمی‌داند که موجود دو پایی است و یک سلسله شهوات و تمایلاتی در درون خود دارد و حیات و زندگی‌اش نیز همین است که نفس بکشد و برای اشباع آن شهوات و تمایلات تلاش کند و دیگر هیچ!!

معرفی انسان در مکتب انبیاء (علیهم‌السلام)

البته انسان به این معنا، پیوسته از مرگ در هراس است و به هیچ وجه حاضر نمی‌شود زندگی به این معنا را از دست بدهد. اما اگر انسان را آنگونه که در مکتب انبیا و مردان آسمانی (علیهم‌السلام) معرفی شده است بشناسیم؛ او علاوه بر این بُعد جسمانی دارای یک بُعد روحی و معنوی است که با نفخه‌ی الهی پدید آمده است و در این عالم مانند محصلی، به تحصیل معارف خاصی اشتغال دارد و پس از پایان دوران تحصیلش از گذرگاه مرگ به عالم وسیع دیگری انتقال پیدا کرده و آنجا با سرمایه‌ای که از دنیا به



دست آورده، به حیات و زندگی اصلیش ادامه می دهد.

بدیهی است که انسان این چنین نه تنها از مرگ هراسی ندارد بلکه مرگ را راه عبور به آن حیات ابدی می داند و برای نیل به آن، روز شماری می کند و چون تنها عامل سعادت جاودانی پس از مرگ را عمل به دین خدا شناخته است؛ لذا برای حفظ آن عامل سعادت، از همه چیز خود می گذرد و حیات موقت دنیوی را فدای حیات جاودان اخروی می کند و بر اساس همین حکم عقل واقع بین برای به دست آوردن حیات باقی از حیات فانی می گذرد.

ضرورت تحکیم بنیه ی اعتقادی همگان به ویژه جوانان

پس آن چه پیش از همه چیز لازم است، تحصیل اعتقاد به حیات ابدی پس از مرگ است که مع الّا سَف در مردم ما مخصوصاً اکثریت نسل جوان ما آن گونه که باید، در جان ننشسته است! و از این رو مسأله ی شهادت در راه حفظ دین، از نظر آن گروه مردم، مخالف حکم عقل است. لازم است به جوانان محترم تذکر داده شود که عزیزان! تافروست جوانی از دست نرفته است در تحکیم اصول عقاید دینی خود بکوشید؛ مخصوصاً در اعتقاد به حیات پس از مرگ، اهتمام بیشتری داشته باشید؛ از تحقیقات ارزنده ی بزرگان دین استفاده کنید؛ کتاب هایی را که در این زمینه نوشته شده و کتاب هایی را که زندگی انسان های مؤمن را نشان می دهند، مطالعه کنید. گذشته از انبیا و امامان علیهم السلام بسیاری از مردان و زنان با ایمان را می بینیم که بر اساس ایمان به قیامت و اعتقاد به حیات پس از مرگ، چه فداکاری های عجیب و حیرت انگیزی از خود نشان داده اند. خداوند حکیم در سوره ی تحریم، ایمان اعجاب آور یک زن را

بیان می‌کند و او را برای اهل ایمان الگو معرفی می‌نماید. آن زن، آسیه همسر فرعون است. زنی که در محیط کفر و بی‌ایمانی زندگی می‌کند و تحت سیطره‌ی مردی است که نه تنها به خدا ایمان ندارد بلکه داد **(اَنَا رَبِّكُمْ الْأَعْلَى)** می‌زند و خود را خدای بزرگ مردم معرفی می‌کند!

در چنین فضای ظلمانی و تاریکی، نور ایمان به قلب این زن تابید و دعوت حضرت موسی علیه السلام را پذیرفت و در گروه موحدین راستین درآمد و بدون هر گونه پرده پوشی، ایمان قلبی خود را اظهار کرد و خشم فرعون و شکنجه‌های ددمنشانه‌ی او را به جان خرید! خداوند در قرآن از فرعون به **(ذِي الْأَوْتَادِ)** تعبیر کرده و در سوره‌ی فجر که از جباران گذشته‌ی تاریخ سخن به میان آورده است می‌فرماید:

﴿وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ﴾^۱

«و فرعون صاحب میخ‌ها».

«اوتاد» جمع «وَتَد» است و وَتَد یعنی میخ. اگر چه مفسران در معنای این کلمه وجوه مختلفی را ذکر کرده‌اند ولی آنچه که مشهور است این است که فرعون از جمله شکنجه‌هایی که درباره‌ی افراد مورد خشم خویش اعمال می‌کرد این بود که او را روی زمین یا روی تخته‌ای می‌خوابانند و بعد دست‌ها و پاها‌ی او را با میخ‌های آهنین به زمین یا تخته می‌کوبیدند و سنگ بزرگی روی سینه‌ی او می‌گذاشتند تا



بمیرد! حال ببندیشید؛ چه ایمان محکمی در جان آسیه نشسته بوده که چنین شکنجه‌ی طاقت‌فرسایی را تحمل کرده و دست از ایمان خود بر نداشته است؟! البته ممکن است انسانی از شدت فقر و بینوایی یا سبب دیگری از زندگی سیر شده باشد و خود را به کام مرگ بیفکند. اما همسر فرعون در یک محیط کاملاً اشرافی و از هر جهت غرق در رفاه، زندگی می‌کند و تمام آن‌چه را که یک زن در آرزوی آن است، او دارد و از هیچ جهت کمبودی ندارد بنابراین دست برداشتن از چنین زندگی کاملاً مرفه از یک سو و از سوی دیگر تن دادن به آن چنان شکنجه‌ی طاقت‌فرسا چه علتی داشته است؟! آیا جز ایمان محکم به خدا و اعتقاد و یقین به حیات ابدی پس از مرگ و رسیدن به سعادت پایان‌ناپذیر در دارالبقاء می‌تواند چیز دیگری علت باشد؟! بی‌جهت نیست که خدا او را برای صاحبان ایمان، ضرب‌المثل قرار داده و فرموده است:

﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنَ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾^۲

«خداوند برای مؤمنان، همسر فرعون را مثل زده است در آن موقع که به خدا ای پروردگار من! برای من در جوار خودت در بهشت خانه‌ای بنا کن و مرا از فرعون و کارهایش رهایی بخش و مرا از این قوم ستمگر نجات ده».

۱- تفسیر مجمع البیان، سوره‌ی فجر.

۲- سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۱۰.



اعتقاد محکم آسیه به حیات ابدی

دقت بفرمایید که خداوند روی کدام قسمت از گفتار آن زن باایمان تکیه کرده است و آن را عامل اصلی گذشت از زندگی غرق در رفاه دنیا و تحمل آن شکنجه‌های وحشتناک فرعون بی ایمان نشان می دهد. این جمله که می فرماید:

﴿إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ﴾؛

حال آن زن را به یاد آور که گفت: ای خدای من! از تو می خواهم که در جوار خودت، در بهشت برای من خانه ای بنا کنی. یعنی عامل اصلی برای این فداکاری اعجاب انگیز همسر فرعون؛ اعتقاد وی به بهشت و حیات ابدی پس از مرگ بوده است. نمونه ی دیگری که قرآن از مؤمنان واقعی ارائه می کند در داستان اصحاب اخدود است که در سوره ی بروج آمده است:

﴿قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ ﴿۱﴾ الذَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ ﴿۲﴾...الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾؛^۱

«مرگ و عذاب بر شکنجه گران صاحب گودال آتش [باد. آن گودالهای پر از آتش شعله ور؛ آن ها که در کنار آن گودال های آتش می نشستند و به شکنجه ها که در باره ی مؤمنان اعمال می شد، تماشا می کردند و هیچ جرمی از آن ها سراغ نداشتند جز اینکه آن ها به خداوند عزیز حمید، ایمان آورده بودند»!



نمونه‌ای از پایداری مؤمنان راستین

در تفسیر آمده است: یکی از پادشاهان یمن به نام ذنواس (که یک یهودی متعصب بود و می‌خواست همه را به دین یهود در آورد) شنید در نجران گروهی زندگی می‌کنند که به حضرت مسیح علیه السلام ایمان دارند، لشکر کشید و به آنجا رفت و از مردم خواست که از ایمان به حضرت مسیح علیه السلام دست بردارند و به دین یهود در آیند. آن‌ها نپذیرفتند. دستور داد گودال یا گودال‌هایی وسیع و عمیق کنند و در آن‌ها هیزم ریختند و آتش افروختند و شاید در هیزم‌ها مواد آتش‌زایی نیز به کار بردند تا آتش شعله‌ورتر و دامن‌دارتر بشود و به زودی خاموش نشود که خدا می‌فرماید:

﴿التَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ﴾

آنگاه گروهی از مؤمنان به دین مسیح علیه السلام را زنده‌زنده در آتش سوزاندند و گروهی را با شمشیر قطعه‌قطعه کردند تا آنجا که تعداد مقتولین به شمشیر و سوختگان به آتش به بیست هزار نفر رسید! در روایتی این جریان نیز نقل شده است که وقتی مؤمنان را کنار گودال آتش آوردند؛ ندا دادند: هر کس آیین ما را نمی‌پذیرد باید خودش را در این گودال آتش بیفکند و عجیب اینکه آن‌ها برای رفتن به آتش از یکدیگر سبقت می‌گرفتند! در این میان زنی آمد و در حالی که طفل یک ماهه‌ای در بغل داشت رو به گودال آتش رفت. همین که نزدیک آتش رسید، عطوفت مادری در وجودش به هیجان آمد و مکنی کرد، ناگهان طفل به زبان آمد و گفت:

﴿إِفْتَحِمِي يَا أُمّاهُ إِنَّ هَذَا وَ اللَّهِ فِي اللَّهِ قَلِيلٌ﴾^۱

۱- تفسیر مجمع البیان و تفسیر نور الثقلین، سوره‌ی بروج.

«مادر! نترس و برو؛ به خدا قسم این [اقدام تو] در راه خدا اندک است».

مادر و بچه هر دو میان آتش رفتند!! این نوزاد از جمله کودکانی است که سخن گفته است. آری این نیز نمونه‌ای از آثار اعتقاد یقینی به حیات ابدی پس از مرگ است.

ترجیح حیات باقی بر حیات فانی

مامی ترسیم این حقیقت روزی برای ما روشن شود که کار از کار گذشته باشد و پشیمانی سودی نداشته باشد که خدا می‌فرماید:

﴿كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا وَجَاءَ يَوْمَئِذٍ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي﴾^۱

«نه! چنان نیست که اینها می‌پندارند [و قیامت را افسانه می‌انگارند] در آن هنگام که زمین به شدت در هم کوبیده شود و فرمان پروردگارت فرا رسد و فرشتگان صف در صف حاضر شوند و در آن روز جهنم را حاضر کنند [آری] در آن روز انسان متذکر می‌شود [و به خود می‌آید و پی به حقیقت حیات خود می‌برد] اما این تذکر [و به خود آمدن] چه فایده‌ای دارد [به حال او سودی نخواهد داشت و لذا] می‌گوید: ای کاش برای زندگیم چیزی فرستاده بودم».

یعنی آن روز می‌فهمد که تازه زندگی‌اش شروع شده است؛ آن‌چه در دنیا داشته



اصلاً زندگی نبوده است؛ یک پرده‌ی سی، پنجاه و یا هفتاد ساله‌ای بوده است که از پیش چشمش رد شده و از بین رفته است! هم اکنون هر یک از ما به گذشته‌ی عمر خود نظری بیفکنیم می‌بینیم که مانند پرده‌ای از پیش چشم ما گذشته است و جز تبعات نیک و بد که در صفحه‌ی روح ما باقی گذاشته از آن اثری باقی نمانده است!

از نظر عقل واجب است که اگر انسان در شرایطی قرار گرفت که برای تأمین حیات ابدیش باید از حیات فناپذیر دنیوی دست بردارد، باید آن کار را انجام بدهد و حیات فانی را فدای حیات باقی بنماید. برای حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) نیز شرایطی پیش آمد دید برای حفظ اساس دین که تنها وسیله‌ی تأمین حیات ابدی است، راهی جز این نیست که باید در مقابل قدرت حاکم زمانش قیام کند و به شهادت برسد و خاندانش نیز به اسارت به مرکز حکومت آن روز یعنی شام بروند و مسأله‌ی شهادت را برای عموم مردم بیان کنند. تا اینجا طریق دفع شبهه‌ی عقلی بود که بیان شد اما شبهه از نظر قرآن که می‌گویند در این آیه آمده است که:

﴿... لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ...﴾^۱

«...خودتان را با دست خودتان به هلاکت نیفکنید...».

به قول اهل علم یک جواب نقضی داریم و یک جواب حلّی. امّا در جواب نقضی می‌گوییم: شما می‌گویید قرآن گفته است: خود را به هلاکت نیفکنید و خود را به کشتن ندهید، در صورتی که همین قرآن گفته است خودتان را به کشتن بدهید! آیا آیاتی که به جهاد و قتال با دشمنان دین دعوت می‌کنند، ترغیب به کشته شدن نیست؟ می‌فرماید:

﴿...قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾^۱

در راه خدا [که همان حفظ اساس دین خداست] قتال و پیکار [با دشمنان] کنید و

می گوید:

﴿...جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾^۲

«...در راه خدا با مال و جانتان جهاد کنید...».

چطور آنجایی گوید جان خود را به هلاک نیفکنید اما اینجا می فرماید: جان

بدهید و کشته شوید؟ آیا این تناقض نیست؟

﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَمْوَاتٌ وَلَكِنْ لَا

تَشْعُرُونَ﴾^۳

«نگویید: آن ها که در راه خدا کشته شدند مرد گانند، بلکه آن ها زنده اند و شما

[حیات آن ها را] درک نمی کنید».

یعنی کشته شدن در راه خدا هلاکت نیست تا هر که به میدان شهادت رفت

جان خود را به هلاکت انداخته باشد بلکه ارتقا به حیات برتر است.

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَمْوَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ

يُرْزَقُونَ﴾^۴

۱-سوره ی بقره، آیه ی ۱۹۰.

۲-سوره ی توبه، آیه ی ۴۱.

۳-سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۴.

۴-سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۶۹.



«هرگز گمان نکن کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده‌اند و به [هلاکت

افتاده‌اند] بلکه زنده‌اند و نزد خدای خود روزی به آن‌ها داده می‌شود».

﴿...وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾^۱

«...هر کس در راه خدا پیکار کند و آنگاه او کشته شود یا پیروز شود، مابه او

اجری عظیم می‌دهیم».

در تعبیر آیه دَقْتُ فرمایید. نفرموده:

﴿...فَيُغْلِبْ أَوْ يَغْلِبْ﴾

یعنی ...مغلوب شود یا غالب. بلکه فرموده است:

﴿فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ﴾

«[مؤمن پیکارگر در راه خدا] یا مقتول می‌شود و یا پیروز».

مؤمن، هیچگاه مغلوب نمی‌شود؛ چه بکشد و چه کشته شود به هر حال پیروز است. البته کشته می‌شود و همان، عین پیروزی او در راه خدا و نیل به لقاءالله است.

﴿قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ...﴾^۲

«بگو به دشمنان! آیا شما دربارهی ما جز یکی از دو نیکی را انتظار دارید...».

یا شما را شکست می‌دهیم و دین را احیا می‌کنیم و یا در راه دین کشته می‌شویم

و به زندگی نیک ابدی نائل می‌گردیم. امام حسین علیه السلام کشته شد اما مغلوب نشد!

۱-سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۷۴.

۲-سوره‌ی براءت، آیه‌ی ۵۲.



امروز در عالم انسان چه کسی پیروز تر از امام حسین علیه السلام است؟! با همان شهادتش
اسلام را زنده کرد و بازنده کردن اسلام؛ عالم را زنده کرد.

یک سجده کرد و داد سر اندر رضای دوست

اهل نماز را هر دو جهان سرفراز کرد

آیات متعدّد قرآن - که نمونه‌هایی از آن ارائه شد - به کشته شدن در راه حقّ
ترغیب و دعوت می‌نماید. حال اگر آیه‌ی ﴿... لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ...﴾ از
این که آدمی خود را به کشته شدن بیندازد نهی کند در واقع تناقض با آیات جهاد و
قتال پیدا می‌کند. پس باید معنای آیه را بفهمیم تا به تناقض آیات قرآن مبتلا نشویم.

فهم صحیح آیه‌ی شریفه

پاسخ حلّی اشکال این است که اگر شما تمام آیه را از اوّل تا به آخر بخوانید،
معنای روشنی از آن به دست می‌آورد.

آدم پر خوری کنار سفره‌ی رنگینی علی الدّوام می‌خورد و می‌نوشید! یکی
گفت: این قدر نخور، منفجر می‌شوی! گفت: من طبق دستور قرآن عمل می‌کنم که
فرموده است:

﴿... كُلُوا وَ اشْرَبُوا...﴾؛^۱

﴿... بخورید و بنوشید...﴾.



گفت: جمله‌ی بعدی آیه را هم بخوان که:

﴿...وَلَا تُسْرِفُوا﴾؛

«...ولی [در خوردن و نوشیدن] اسراف نکنید».

﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا﴾ را حلقه‌ی گوش کرد ﴿وَلَا تُسْرِفُوا﴾ را فراموش کرد!

دیگری نماز نمی‌خواند! به او گفتند: چرا نماز نمی‌خوانی؟! گفت: خدا فرموده:

﴿...لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ...﴾؛

«...اصلاً نزدیک نماز نروید...».

گفتند: جمله‌ی بعدی آیه را هم بخوان:

﴿...وَأَنْتُمْ سُكَارَى...﴾؛

«...در حالی که مست هستید...».

﴿...حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ...﴾؛^۱

«...تا بفهمید که چه می‌گویید [نه اینکه هیچ نماز نخوانید]...».

مراقب شیادهای اغواگر باشیم

در میان ما نیز از این دسته شیادها فراوانند. یک قسمت آیه را می‌گیرند و اول و آخر آن را رها می‌کنند یا یک آیه را گرفته و آیات دیگر را جمع به موضوع آن آیه رارها می‌کنند. آنگاه جوانان کم اطلاع یا بی اطلاع از قرآن را با القائنات شیطانی خود گمراه می‌کنند. اینجاست که جوانان عزیز باید حواسشان جمع باشد و مراقب باشند که به

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۴۳.

دام این آدم ربایان نیفتند. البته گاهی ممکن است این شیطان صفتان اطلاعات قرآنی هم داشته باشند و احیاناً با عبا و عمامه هم باشند.

حالا آیه‌ی مورد بحث نیز این چنین آغاز و ختم می‌شود:

﴿وَأَنْفَقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾^۱

«و انفاق کنید در راه خدا و خود را به دست خود به هلاکت نیفتانید و احسان کنید

که خدا احسان کنندگان را دوست می‌دارد».

در آیه‌ی شریفه به انفاق به طور مطلق یعنی اعم از انفاق مال و جان و علم و... امر شده و ترک آن سبب هلاکت امت بیان شده است. پس آیه‌ی شریفه ناظر به این مطلب است: آنجا که زمینه‌ی لزوم «انفاق مال» پیش آمده است باید انفاق مال کنید و آنجا که زمینه‌ی لزوم انفاق جان پیش آمده است باید جان را انفاق کنید و اگر امساک کنید زمینه هلاک اجتماع پیش می‌آید.

اگر مال و ثروت در نزد اغنیا انباشته شود و طبق دستور شرع مقدس در دسترس نیازمندان قرار نگیرد؛ انفجار عظیم در اجتماع به وجود می‌آید؛ طبقه‌ی فقرا به خروش آمده و دمار از روزگار اغنیای ظالم بر می‌آورند. اگر خون که باید در بدن توزیع گردد تا تمام رگ‌های ریز و درشت بدن سهم خود را بگیرند، در قلب انباشته و حبس شود



آدمی سخته می کند و می میرد.

حبس مال و ثروت در نزد اغنیا عامل مرگ اجتماع است همان گونه که حبس خون در قلب، موجب مرگ پیکر انسان است. به هنگام هجوم دشمن نیز اگر از انفاق جان برای دفاع از کیان امت امساک شود؛ دشمن غالب می شود و امت در مسیر هلاکت قرار می گیرد. پس جمله‌ی: ﴿لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾^۱ صلاً ارتباطی به این معنا ندارد که خود را - مثلاً در راه خدا - به کشتن ندهید بلکه اگر آیه را کامل بخوانیم معنا این می شود که به هنگام فراهم گشتن زمینه برای انفاق (مال و جان) انفاق کنید و گر نه بر اثر ترک انفاق، (اجتماع) خود را به دست خود به هلاکت افکنده اید.

مثل این است که به کسی بگوییم: برو درس بخوان و خود را در میان مردم، ذلیل و خوار نکن، یعنی ترک تحصیل علم موجب ذلت و خواری در میان مردم می شود یا بگوییم: برو کار کن و خود را فقیر و محتاج مردم نکن. یعنی بیکاری سبب فقر و نیاز به مردم می شود. در آیه هم می فرماید:

﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾

«انفاق مال و جان کنید و خود را به دست خود به هلاکت نیفکنید».

یعنی ترک انفاق مال و جان به هنگام تحقق زمینه اش، سبب هلاکت اجتماعات می شود.

آثار بلند و جاودانه‌ی انفاق حسینی

آری؛ انفاق امام حسین علیه السلام سبب احیای اسلام و قرآن و بلکه سبب احیای عالم انسانیت شد. اگر او ترک انفاق می کرد و جان خود را از کشته شدن نگه می داشت و در مدینه می نشست و به زندگی خویش ادامه می داد، اسلام و قرآن را به تباهی کشیده و با

تباهی اسلام همه‌ی عالم به هلاکت دایم مبتلا شده بود اما او به انفاقِ عظیم دست گشود.

در یک طبق به جلوه‌ی جانان نثار کرد

هر در شاهوار، کش اندر خزان‌ه بود

و با این انفاق، شرف انسانی را از سقوط ابدی نجات داد. طایفه‌ی بنی‌امیه که با

بنی‌هاشم خصومت دیرینه‌ای داشتند و از عزّت و محبوبیت آن‌ها در میان مردم رنج

می‌بردند و می‌کوشیدند حرمت آن‌ها را در میان مردم بشکنند؛ می‌دانستند که رمز

محبوبیت و عزّت بنی‌هاشم در میان امت، تنها موضوع وحی و قرآن است از این رو

گفتند اگر ما بتوانیم مسأله‌ی وحی و قرآن را در میان مردم، مطلبی بی‌اساس و دروغ

نشان بدهیم؛ موفق می‌شویم که محبوبیت بنی‌هاشم را از اساس منهدم سازیم. لذا

تصمیم گرفتند تا می‌توانند اسلام و قرآن را بکوبند و این کار را هم کردند و ضربات

کوبنده‌ای بر پیکر اسلام و قرآن وارد آوردند. این کار از ابوسفیان شروع شد و معاویه

نقشه‌ی پدر را پیاده کرد و یزید پلید در بی‌شرمی و بی‌حیایی کار را به آنجا رساند که

همه چیز را به مسخره گرفت و علناً در مجلس عمومی شراب خورد و کفر درونی

خود را فاش کرد و گفت:

مَلِكُ جَاءَ وَ لَا وَحْيُ نَزَلَ

لَعِبْتُ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا

«نبوتی در کار نیست! سلطنتی بود که مدّتی بازیچه‌ی دست بنی‌هاشم بوده و اینک

به دست ما رسیده است. نه از آسمان فرشته‌ای آمده و نه وحی نازل شده است»!



حفظ معنای حقیقت دین

امام حسین علیه السلام دید که این عنصر پلید تیشه‌ی خود را مستقیم به ریشه‌ی دین می‌زند؛ بنیان تمام ادیان آسمانی را می‌لرزاند؛ ضربتی شکافنده بر پیکر قرآن فرود می‌آورد که تا قیامت التیام پذیر نخواهد بود. دید اگر این روش ادامه پیدا کند و بعد از او هم بنی‌امیه بیایند و همین روش را پیش ببرند؛ در زمانی کوتاه بساط دین از روی زمین برچیده می‌شود آنگونه که نسل‌های آینده اصلاً نمی‌فهمند که دستگاه نبوتی در کار بوده و پیامبرانی آمده‌اند و قوانین عدل آسمانی آورده‌اند؛ بلکه خیال می‌کنند اساساً بشریت یعنی ظلم و اجحاف و تعدی و آدم‌کشی و ناموس‌ربایی.

اگر چه امروز هم مردم به دین عمل نمی‌کنند و گناهان بسیار مرتکب می‌شوند اما در عین حال اگر از همین مردم فاسق فاجر پرسید: آیا معنای زندگی انسانی همین است که شما دارید و حکم دین و آیین حق نیز همین است؟ خواهند گفت: نه! دستور دین و حکم آیین حق این نیست، ما فریب شیطان خورده‌ایم و خلاف دین عمل می‌کنیم.

می‌دانیم که در دین و آیین حق، ظلم و دروغ و تدلیس و تزویر* راه ندارد یعنی اگر به دین عمل نمی‌شود اما حقیقت و معنای دین محفوظ است و مردم معنای دین را علماً می‌شناسند و عملاً مخالفت می‌کنند و همین مقدار از معنای حقیقت دین که در میان مردم محفوظ مانده است تنها از برکت قیام و نهضت امام حسین علیه السلام است. اگر آن حضرت، یزید و یزیدیان را به حال خودشان می‌گذاشت و در مقابلشان قیام

* تزویر: دروغ‌پردازی، مکر و فریب.

نمی کرد؛ این معنا و حقیقت از دین نیز از صفحه‌ی روزگار رخت بر می‌بست و تمام تعالیم انبیاء علیهم‌السلام فراموش می‌شد. آری، در این شرایط بسیار سخت و سهمگین بود که آن بزرگمرد الهی و آسمانی در اوج مردانگی قد علم کرد و از عمق جان و سرپای وجودش فریاد بر آورد که:

(أَنَا أَحَقُّ مِنْ غَيْرٍ)؛^۱

«من سزاوارترین کسی هستم [که با انفاق جان و بذل خون دلم باید این وضع موجود را دگرگون سازم و نقشه‌ی شیطانی را برای براندازی دین نقش بر آب کنم]». آری؛ او گفت و عمل کرد و با قیام خود خدمات و برکات ۱۲۴ هزار پیامبر را زنده کرد و دین، ناموس خدا را که ملعبه‌ی دست اراذل و اوباش شده بود از چنگالشان بیرون کشید و حتی کمر جدش رسول خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را که در حال شکستن بود استقامت بخشید و سر این مدال افتخار (حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ) را که جدش به سینه‌اش نصب کرده بود آشکار ساخت که حسین از من متولد شده است و من هم در بقای شخصیت آسمانیم مرهون خون حسینم.

روز عاشورا به تنهایی بالب عطشان و قلب سوخته از داغ عزیزان، به آن دیو صفتان حمله می‌برد. شمشیر می‌زد و می‌گفت:

(إِنْ كَانَ دِينُ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمَّ إِلَّا بِقَتْلِي يَا سُيُوفُ خُذِينِي)؛^۲

۱- نفس المهموم، صفحه‌ی ۱۱۵.

۲- اللهوف، صفحه‌ی ۱۲۰.

اگر بناست که شجره‌ی طیّبه‌ی دین جَدَم با خون من سیراب و شاداب گردد، ای
شمشیرها بگیرید و قطعه‌قطعه کنید تا خون دلم به پای درخت دین جَدَم بریزد و
شاداب گردد. در زیارتش می‌خوانیم:

(أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ)؛

«یا ابا عبدالله [شهادت می‌دهم که تو نماز را برپا نگه داشتی].»

نماز (که ستون دین است) در حال سقوط بود. تو ستون دین را استوار کردی و
از افتادن نگه داشتی. پس ای حسین! تو ابوالانبیاء و ابوالمرسلین هستی. تو ابوالاسلام
و ابوالقرآنی. تو ابوالصلوة و ابوالصیّامی. تو ابوالبشر و ابوالانسانی.

ای که به عشقت اسیر، خیل بنی آدمند

سوختگان غمت با غم دل خرمند

تاج سر یوالبشر خاک شهیدان توست

کاین شهدا تا ابد، فخر بنی آدمند

خاک سرکوی تو زنده کند مرده را

زان که شهیدان تو، جمله مسیحا دمند

آمادگی امام حسین علیه السلام برای شهادت

از اوّلین قدم که برای نهضت خود برداشت از انفاق جان در راه احیای اسلام
سخن به میان آورد و در جواب بیعت با یزید از جانب والی مدینه صریحاً فرمود:

(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ



مِثْلِ یزید؛^۱

«اگر فردی چون یزید زمام حکومت امت را به دست گیرد باید با اسلام

خدا حافظی کرد و فاتحه‌ی آن را خواند»!

یعنی حکومت یزید بر امت اسلام مساوی با مرگ اسلام است! بعد فرمود:

يَزِيدُ رَجُلٌ فَاسِقٌ شَارِبُ الْحَمْرِ قَاتِلُ النَّفْسِ الْمُحَرَّمَةِ مُعْلِنٌ بِالْفِسْقِ وَ

مِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ^۲؛

«یزید، مردی فاسق و شراب‌خوار و قاتل بی‌گناهان است و آشکارا گناه می‌کند.

هرگز کسی مثل من با کسی مثل او بیعت نمی‌کند».

این گونه سخن گفتن با استاندار منصوب یزید نشان از طلب شهادت می‌دهد.

سخنرانی عمویش در روز هفتم ذی‌حجه در مکه، سخن از بذل جان و کشته شدن

است که فرمود:

وَكَأَنِّي بِأَوْصَالِي تَتَقَطَّعُهَا عُسْلَانُ الْفُلُوتِ بَيْنَ النَّوَاسِ وَكَرْبَلَا؛

«گویی که می‌بینم گرگان بیابان کربلا به من حمله کرده‌اند و بند از بندم را جدا

می‌کنند»!^۳

یعنی همه بدانند و برای کسی ابهامی نماند که من برای کشته شدن می‌روم.

۱- اللهوف، صفحه‌ی ۲۴.

۲- بحار الانوار، جلد ۴۴، صفحه‌ی ۳۲۵.

۳- اللهوف، صفحه‌ی ۶۱.



خطبه‌ی کوتاه سیدالشهداء علیه السلام در بین راه کوفه

در یکی از منازل بین راه کوفه، خطابه‌ی کوتاهی داشته‌اند که ضمن آن

فرموده‌اند:

(أَمَّا بَعْدُ إِنَّهُ قَدْ نَزَلَ بِنَا مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ تَرَوْنَ)؛

«کار ما به اینجا که می‌بینید رسیده است.»

(إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَغَيَّرَتْ وَتَنَكَّرَتْ)؛

«دنیا دگرگون شده و چهره‌ای ناشناس به خود گرفته است.»

(أَدْبَرَ مَعْرُوفُهَا وَاسْتَمَرَّتْ حَذَاءً)؛

«نیکی‌ها پشت کرده است و سریعاً دور می‌شود.»

(وَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الْإِنَاءِ)؛

«جز اندکی از آن باقی نمانده است بسان آن‌چه که در ته جام آب پس از وارونه

شدن می‌ماند.»

(وَ خَسِيسٌ عَيْشٍ كَالْمَرْعَى الْوَبِيلِ)؛

زندگی امروز مانند چراگاهی شده است که جز گیاه زیان‌بخش و بیمار کننده

در آن چیزی نمی‌روید. آنگاه امام علی (علیه السلام) از روی آن درد رنج آوری که روح مقدسش را

شدیداً می‌آزارد و همان باعث نهضتش شده است پرده برداشت و فرمود:

(أَلَا تَرَوْنَ إِلَى الْحَقِّ لَا يَعْمَلُ بِهِ وَ إِلَى الْبَاطِلِ لَا يَتَنَاهَى عَنْهُ)؛

«آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل خودداری نمی‌گردد؟!»

(لَا يَرْغَبِ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ رَبِّهِ مُحِقًّا)؛



«در چنین وضعی انسان مؤمن حق دارد آرزو مند مرگ و دوستدار شهادت و

لقای خدا باشد».

(فَاتِي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا)؛^۱

«من [در این وضع اسفناک] مرگ را جز سعادت و زندگی باستمگران را جز ملال

و افسردگی نمی بینم».

پیام سیدالشهداء علیه السلام به همه ی پیروان خود

اینجا لازم است توجه به این نکته هم داشته باشیم که آیا این گفتار امام و مولای عزیزمان حسین علیه السلام تنها به مردم زمانش مربوط بوده و درد رنج آور خود را فقط برای آن ها بیان کرده و از آن ها خواسته که تکان بخورند و در مقام عمل به حق و دوری از باطل بر آیند یا پیامی برای مانیز هست و گویی هم اکنون مقابل ما ایستاده است و با روحی افسرده و ملول می گوید: ای مدعیان محبت من، اگر راست می گوید و جداً دوستدار من هستید؛ درد را بشناسید و به دادم برسید.

(أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَأَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ)؛

«آیا نمی بینید که به حق عمل نمی شود و از باطل خودداری نمی گردد»؟!

درد من همین است. شما خودتان چگونه اید و با حق و باطل چگونه عمل

می کنید؟ نکند در حالی که برای من بر سر و سینه می زنید در تمام شؤون زندگی خود



حق را زیر پا و باطل را روی سر بنشانید و حدود حلال و حرام خدا را رعایت نکنید؟! به راستی ما باید شدیداً مراقب رفتار و گفتار خود باشیم و حداقل حسناتمان را به سیئات تبدیل نکنیم! ما موظفیم عزاداری امام حسین علیه السلام را که عبادت بسیار بزرگی است به گناه آلوده نسازیم. بدانیم که هر عبادتی آفتی دارد و آن را بی اثر می کند. نماز و روزه و حج اگر باریا انجام بشوند نه تنها باطل و بی اثرند بلکه عنوان شرک و معصیت نیز به خود می گیرند. همین سینه زنی ها و تشکیل مجلس دادن ها و منبرها، آفات بسیاری دارند. اگر حدود را رعایت نکنیم از آثار معنوی آن ها بی بهره خواهیم بود و روز جزا علاوه بر آتش حسرت و ندامت؛ در آتش قهر خدا خواهیم سوخت که خدا فرموده است:

﴿وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۱

«آن ها را از روز حسرت [روز رستاخیز عظیم قیامت] که همه چیز پایان گرفته و دیگر راه جبران و بازگشت نیست، بترسان که عمر خود را در دنیا به غفلت سپری کرده و به حقیقت، ایمان نیاورده اند».

بزرگوارانی که در مسیر ارشاد و هدایت مردم، شغل مقدس سخنرانی دینی یا مداحی اهل بیت علیهم السلام را دارند بسیار سزاوار است که عظمت کار خود را بشناسند و از آفات این عبادت بزرگ آگاه و سخت مراقب باشند که به حریم اقدس اهل بیت علیهم السلام اسائه ای ادبی نشود و هتک حرمتی نگردد.

قابل توجه آقایان اهل منبر و مداحان محترم!

مرحوم محدث نوری استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی (رض) کتابی به نام (لؤلؤ و مرجان) دارند که بسیار کتاب لطیفی است و چه نیکوست آقایان اهل منبر و آقایان مداحان آن را مطالعه کنند.

آن بزرگوار در آن کتاب برای منبر دو پله درست کرده: یکی **پلهی صدق و راست گویی** و دیگر **پلهی اخلاص و داشتن انگیزهی الهی**، یعنی جز امتثال امر خدا و جلب رضای خدا هدفی نداشتن. آقای خطیب معظم و آقای مداح محترم می که به منظور احیای دین مقدس اسلام که هدف اصلی حضرت سیدالشهداء علیه السلام بوده است به گفتار و خواندن اشعار لب می گشاید؛ دقیقاً باید صدق و راست بودن مطالب را رعایت کند اگر چه این کار زحمت دارد ولی به دنبال خود اجر عظیم می آورد و موجب مصونیت از زشتی و عقوبت گناه دروغ می گردد آن هم دروغی بس سنگین که به خدا و اولیای خدا نسبت داده می شود.

در روایتی که قسمتی از مشاهدات رؤیایی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را ذکر می کند: آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: در خواب مردی را دیدم که نشسته است و مرد دیگری بالای سر او ایستاده و حربی* آهنینی به شکل عصا در دست دارد. سر عصا را به چاک دهان و سوراخ بینی و گوشه ی چشم او می کشد و تا گردن، پاره می کند و او فریاد می کشد!

*حربه: آلت حرب، سلاح سرد.



آن مرد به سمت دیگر رفته و همین کار را در آن سمت انجام می‌دهد. سمت قبلی به حال اوّل بر می‌گردد و دوباره آن مرد دهان و بینی و چشم او را پاره می‌کند و به سمت دیگر می‌رود! از فرشته‌ای که آنجا بود پرسیدم: این کیست و چرا چنین می‌کند؟! فرشته گفت: این فردی است که مطلب دروغ می‌سازد و در میان مردم منتشر می‌کند. در برزخ عذابش همین است تا روز قیامت شود و به عذاب اشدّ و ابقى* مبتلا گردد!!^۱

نقل هر نکته‌ای جایز نیست

آقایان محترم باید توجه بفرمایند: اوّلًا اینطور نیست که هر مطلبی که به عنوان واقعه‌ای از وقایع کربلا در هر کتابی نوشته شده است دارای سند معتبری باشد. ثانیاً بر فرض اعتبار سند، هر جریان واقع شده‌ای را نباید نقل کرد. چه بسا کار اهانت‌آمیزی از یک فردِ ردّلی شرمی نسبت به یک شخصیت بسیار بزرگوار صادر شده است که نقل آن برای دیگران، خود توهین دیگری به حساب می‌آید. آری؛ همان گونه که ارتکاب آن عمل، توهین به آن شخص بزرگوار است، نقل آن نیز توهین و هتک حرمت تلقی می‌شود! و متأسفانه این نکته در نقل بسیاری از مصائب رعایت نمی‌شود و تحت عنوان اظهار محبّت به خاندان رسالت علیهم‌السلام نسبت به آن عزیزان خدا بی حرمتی می‌شود!

ثالثاً گاهی مصیبتی واقع شده است و نقل آن نیز بی حرمتی نیست ولی تجزیه و

* ابقى: همیشگی و جاودان.

۱- لؤلؤ و مرجان، صفحات ۷۱ و ۷۲.

تحلیل آن مصیبت و تشریح جزئیات آن، دلخراش و جان آزار است و سبب ایزای مستمعان می شود و کار درستی نیست. فرضاً برادر شما را به وضع فجیعی کشته اند و شما را داغدار کرده اند؛ حال، شما تمام جزئیات ماوقع را برای مادرتان که به طور اجمال از کشته شدن فرزندش آگاه شده است بیان کنید که این چنین سرش را بریدند و این چنین قلبش را شکافتند و ... طبیعی است که مادر داغدیده از نقل شما زجر می کشد و حاضر به شنیدن آن نمی شود. اگر ما و شما در ادعای محبت به امام عزیزمان حسین علیه السلام صادق باشیم؛ به راستی داغدیده و دلسوخته ایم و او را از والدین و فرزندان خود عزیزتر و محبوب تر می داریم. در مجلس داغدیده ها و دلسوخته ها داخل قتلگاه رفتن و جزئیات آن جنایت هولناک را تشریح کردن و زبان حال خواهر داغدیده را به نظم در آوردن که او می دويد و من می دويدم؛ او می کشید و من می کشیدم؛ او می برید و من می بریدم و ... آیا اینها دلخراش و جان آزار نیست؟! مگر این که بگوییم نه آن کس که می خواند داغدار است و نه آن کس که می شنود! هر دو برنامه اجرا می کنند!! یکی می کوشد در تحریک احساسات و اشک گیری از مردم، قهرمان شناخته شود، دیگری هم تمام همش این است که قطره ای اشک از چشمش بریزد و دادی بزند تا ثواب ببرد و بهشتی بشود! هر دو برای خود، کار می کنند و در واقع به امام حسین علیه السلام کاری ندارند و گر نه باید گفت: ای آقایان محترم! ای بزرگواران عزیز! این مردم دوستدار امام حسین علیه السلام هستند و او را عزیزتر و محبوبتر از فرزندانشان می دارند و از همه ی مصائب عزیزشان آگاهند، همین قدر که شما اشاره ای کنید آن ها متوجه می شوند و

روحاً متأثر می گردند و اشک می ریزند و دیگر به ذکر مصیبت های بی اساس توأم با بی حرمتی ها و یا مصیبت های بی پرده و دلخراش نیازی نیست. خلاصه این که اگر ما واقعاً دوستدار آل رسولیم و به فکر تأمین دنیای خویش نیستیم، باید در گفتار و اشعارمان عزّت و عظمت اهل بیت و وقار و هیبتشان را در میان مردم محفوظ نگه داریم و چنان نگوئیم و نخوانیم که آن عزیزان خدا و بزرگان حقیقی در هر دو جهان را در نظر مردم به صورت افرادی شکست خورده و نعوذ بالله ذلیل در مقابل دشمن نشان بدهیم که هر گونه اهانتی که خواسته درباره ی آن ها روا داشته است، به صورت آن ها سیلی و به پهلوی شان لگد زده و... گفتیم اگر فرضاً واقع هم شده باشد، نقل آن در میان مردم کم معرفت نسبت به مقام اعلا و ارفع آن امانت های بزرگ خدا، توهین مسلم و کاری نارواست.

ما برای اثبات رذالت و خباثت دشمنان اهل بیت طوری می گوئیم و می خوانیم که عزّت آن عزیزان را تبدیل به ذلّت می کنیم و خودمان هم نمی فهمیم و می پنداریم که وظیفه ی نوکری را خوب انجام داده ایم. ما باید همیشه از خدای متعال بخواهیم که نور معرفت و شناخت خود و اولیایش را بر دل های ما بتاباند تا به وسیله ی معرفت آن ها به شرف محبتشان نائل بشویم.

حکمت شهادت امام حسین علیه السلام

آری؛ ما باید درک کنیم که مسأله ی شهادت امام حسین علیه السلام و یارانش و اسارت خاندان آن حضرت یک مسأله ی تصادفی و پیشامد اتفاقی نبوده است بلکه تمام جزئیات آن بر اساس مصلحت خداوند حکیم تقدیر و تنظیم گشته و به دست





امام حسین علیه السلام و خاندانش اجرا شده است و چون هدف از تنظیم این برنامه، ارائه‌ی حقیقت دین بوده است، از این جهت در تمام ابعاد و جوانب این برنامه، کوچک‌ترین حادثه‌ای که کم‌ترین لطمه به عزّت و هیبت مجریان این برنامه (امام حسین علیه السلام و یاران و خاندانش) بزند، وجود نداشته است. خاندان امام حسین علیه السلام اسیر شدند اما هرگز ذلیل و خوار نشدند! کودکانش یتیم شدند و گرسنگی کشیدند اما لقمه‌ای صدقه نخوردند و پیش کسی اظهار گرسنگی نکردند! تازیانه‌ها خوردند ولی رفتاری ترحم برانگیز نداشتند.

به همین جهت در همه حال و در همه جا در برابر دشمن سربلند بودند و با کمال شهامت آن‌ها را تحقیر و توبیخ نمودند اما دشمنانشان هرگز نتوانستند آن‌ها را تحقیر و توهین کنند.

حضرت زینب علیها السلام پسر زیاد را که فرماندار مقتدر کوفه بود در آن مجلس پرسطوت که کسی یارای تکلم نداشت با این جمله‌ی کوتاه رسوا کرد:

(اِنَّمَا يَفْتَضِحُ الْفَاسِقُ وَ يَكْذِبُ الْفَاجِرُ وَ هُوَ غَيْرُنَا وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ)^۱

«همانا فاسق رسوا می‌شود و فاجر دروغ می‌گوید؛ او غیر ماست الحمدلله».

آری، چنان‌او را سر کوفت داد که او نتوانست جوابی بدهد جز این که به قتل تهدیدش کرد و همین نشان عجز و محکومیتش بود!

خطابه‌ی کوبنده‌ی حضرت زینب علیها السلام

این بانوی بزرگ که بالباس اسارت در روز دوازدهم محرم وارد کوفه شد؛ چه هیبتی از خود نشان داد که دل‌ها را لرزاند و چشم‌ها را خیره کرد. اولین وظیفه‌اش پس از واقعه‌ی شهادت، سخنرانی در شهر پرغوغای کوفه است. کسانی که با فن سخنوری سروکاری دارند می‌دانند که شرایط چندی لازم است تا یک سخنور بتواند یک سخنرانی جامع و کامل و مستدل ایراد کند: **اولاً** باید برای مطالعه و تفکر در موضوع سخن، مجال کافی داشته باشد، **ثانیاً** دارای آرامش جسمی و روحی بوده بدنش سالم و روحش شاداب و بانشاط باشد، **ثالثاً** حاضران در مجلس برای استماع سخن آماده و مشتاق شنیدن باشند و **رابعاً**، هیچگونه عامل اخلال و ایجاد مزاحمتی در مجلس نباشد.

دو نفر که در یک گوشه‌ی مجلس (اگر چه آرام) با هم صحبت کنند؛ سخنران در سخنش احساس سستی می‌کند. حال شما بیندیشید یک زن آن هم زنی که در ظرف چند ساعت در روز عاشوراده‌ها مصیبت دیده است آن هم مصیبت‌هایی که یکی از آن‌ها کافی است که مردان شیردل را از پا در آورد! نه مجال مطالعه در موضوع سخن داشته است و نه جسمی سالم (از تازیانها) و نه روحی آرام (از ریزش باران مصیبت‌ها) و نه مردم شهر کوفه برای استماع سخن آماده بودند و علاوه بر این، غلغله و غوغایی عجیب در شهر برپا بود؛ سرهای بریده بالای نیزه‌ها، زنان و کودکان اسیر در میان محمل‌ها، لشکری به قول خود پیروز با طبل و شیپورها، در یک چنین شرایط سنگینی این زن با آن حالی که گفتیم می‌خواهد سخنرانی کند آن هم یک سخنرانی



تاریخی که برای همیشه در صفحه‌ی روزگار باقی بماند و اندیشمندان عالم را به تفکر در آن وادارد و در حال حاضر نیز افکار را علیه دستگاه حاکم بشورانند!! این کار، کار یک بشر عادی نیست و جز نیروی خارق‌العاده و امداد غیبی الهی توجیه دیگری ندارد. آنگاه به ایراد سخن تصمیم گرفت. ابتدا نگاهی به دریای موج و پرغوغای جمعیت کرد و به نقل مورخان:

(فَأَوْمَأَتْ إِلَى النَّاسِ أَنْ أَسْكُتُوا)؛

یک اشاره به مردم کرد که ساکت شوید. همین امر به سکوت آنچنان اثر گذاشت که:

(فَارْتَدَّتِ الْإِنْفَاسُ وَ سَكَتَتِ الْأَجْرَاسُ)؛^۱

«نفس‌ها به سینه‌ها برگشت و زنگ‌ها که در گردن شترها بود از صدا افتاد [و سکوت مطلق بر همه جا حاکم شد]».

آری؛ اولیای خدا به اذن خدا می‌توانند همه گونه تصرف در عالم داشته باشند اما بر حسب مصالحی که خداوند حکیم به آن‌ها اعلام می‌کند در شرایطی باید به شهادت و اسارت تن بدهند و در شرایطی هم گوشه‌ای از قدرت روحی فوق‌عادی خود را به نمایش گذارند. این نادره‌ی زمان، لب به سخن گشود. پس از حمد خدا و درود بر رسول مکرّمش آن خطابه‌ی مفصل کوبنده را ایراد فرمود. وقتی صدا به گوش مردم



رسید عده‌ای که با خطابه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام آشنایی داشتند متحیر شدند که آیا علی امیرالمؤمنین علیه السلام است که با این قوّت و قدرت دادِ سخن می‌دهد؟! مردی به نام حذام اسدی گفته است:

(لَمْ أَرَ وَ اللَّهِ خَفِرَةً قَطُّ أَنْطَقَ مِنْهَا)؛

«به خدا قسم من هرگز زنی را در نهایت درجه‌ی حیا سخnorتر از زینب ندیده‌ام».

ضمن سخنانش مردم کوفه را در حالی که مردانشان می‌گریستند و زنانشان گریبان چاک می‌زدند، شدیداً به باد توییح و سرزنش گرفت و گفت:

(اَتَّبِكُون)؛

«آیا گریه می‌کنید»؟!

شما ملاحظه می‌فرمایید که چه حکیمانه، برنامه تنظیم شده و موضع‌ها مشخص شده است که در کجا باید گریه کنند و کجا نکنند. کی سخن بگویند و کی سکوت کنند. تندی کجا و نرمی کجا؟! اگر جریان عادی بود بیشتر از همه زینب باید بگریه و با گریه کنندگان هماهنگ شود ولی می‌بینیم نه تنها گریه نمی‌کند بلکه ملامت هم می‌کند و می‌گوید: (اَتَّبِكُون)؛ آیا پس از این همه جنایت که مرتکب شده‌اید [اینک گریه می‌کنید؟!]

(أَجَلٌ وَ اللَّهِ فَابْكُوا فَإِنَّكُمْ أَحْرَاءُ بِالْبُكَاءِ)؛

«بله به خدا قسم باید گریه کنید، آری شما از همه کس به گریه سزاوارتر هستید».

حضرت زینب علیه السلام دعوت به سکوت شد

آیا می‌دانید چه کرده‌اید و چه کسانی را کشته‌اید و چه جگرهایی را

سوزانده‌اید؟ در این میان امام سجّاد علیه السلام دید عمّه دارد شورش برپا می‌کند و زمینه‌ی انقلاب فراهم می‌سازد ولی حالا زود است و عمده‌ی کار باقی است؛ باید به شام مرکز حکومت بروند. آنجا باید امام سجّاد علیه السلام در مسجد اموی صحبت کند و زینب علیها السلام در مجلس یزید داد سخن بدهد. آنجا باید آل علی و حقّانیّشان را به مردم معرفی کرد و رسوایی‌های دستگاه حکومت اموی را برملا ساخت و لذا خطاب به عمّه‌ی مکرّمه‌اش فرمود:

(یا عَمَّةُ اسْكُتِي)؛

«عمّه جان [فعلًا بس است]؛ سکوت اختیار کن».

(أَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلِّمَةٍ فَهَمَّةٌ غَيْرُ مُفْهِمَةٍ)؛

«تو بحمد الله عالمی هستی که نیاز به معلّم نداری».

این جمله از امام سجّاد علیه السلام مقام بس اعلا و اشمخ* حضرت زینب علیها السلام را نشان می‌دهد که همانند جدّ و پدر و مادر و برادرانش دارای علوم لدّنی* است و از سنخ علوم اکتسابی افراد بشر نیست. ناگهان مردم دیدند لحن گفتار زینب عوض شد! دیگر با مردم حرف نمی‌زند و با مخاطب دیگری سخن می‌گوید. دیدند نگاهش به بالای نیزه‌ای است که مقابل محملش آورده‌اند و خطاب به سر بریده‌ی بالای نیزه می‌گوید:

یا هِلَالاً لَمَّا اسْتَتَمَّ كَمَالاً غَالَهُ حُسْفُهُ فَأَبْدَى غُرُوباً

* اشمخ: شامخ‌تر، بلندتر، مرتفع‌تر.

* علم لدّنی: علم غیر اکتسابی، خدا دادی.



ما تَوَهَّمتُ يا شَقِيقَ فَوادِي كانَ هذا مُقَدَّراً مَكْتُوباً

من باورم نمی شد ای پیوند دل زینب که سر بریده‌ات در میان مسلمانان بالای
نی برود... و در همین حال که با سر برادر سخن می گفت متوجه شد که فاطمه یتیم
برادر خیره خیره به سر بریده‌ی پدر نگاه می کند و حالش دگرگون است. صدا زد:

(یا اخی فاطِمَ الصَّغِيرَةَ کَلَمَها فَقَدْ کادَ قَلْبُها أَنْ یَذُوبا)؛

«برادرم! با این دختر بچه‌ی یتیمت حرفی بزن که نزدیک است از فشار مصیبت

دلش فرو ریزد».

السَّلَامُ عَلَیْكَ یا أَباعَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَی الْأَرْواحِ الَّتِی حَلَّتْ بِفِنائِكَ

عَلَیْكَ مَنِّی سَلَامُ اللَّهِ أَبَداً ما بَقِیتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ وَ لا

جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّی لِزِیارتِکُمْ

کُنْیه‌ی ابو عبدالله برای دو امام معصوم علیه السلام

کلمه‌ی «ابو عبدالله» کُنْیه برای دو امام از امامان علیهم السلام است: ۱. حضرت امام

حسین علیه السلام. ۲. حضرت امام صادق علیه السلام. در اصطلاح اهل ادب گفته شده: اسم بر سه

قسم است: عَلَم، لَقَب و کُنْیه.

مثلاً «علی» اسم عَلَم است برای امام اول و امیر المؤمنین لقب و ابوالحسن

کنیه‌ی آن حضرت است. امام دوم اسم شریفشان حسن علیه السلام مجتبی لقب ایشان و

ابو محمد کنیه‌ی آن بزرگوار است. نام مبارک امام سوم، حسین علیه السلام و لقبشان



سید الشهداء و کنیه شان ابو عبدالله است. امام ششم نام شریفشان جعفر و لقبشان صادق و کنیه‌ی آن حضرت نیز ابو عبدالله است. در مردان، کنیه با کلمه‌ی «أَب» آغاز می‌شود؛ ابوالحسن، ابو محمد، ابو عبدالله و در زنان با کلمه‌ی «أُم» همراه می‌شود؛ اُم‌البینین، اُم کلثوم، اُم سلمه.

کلمه‌ی «ابو عبدالله» اگر چه به معنای پدر عبدالله است اما لازم نیست که کسی حتماً پسری به نام عبدالله داشته باشد تا به او ابو عبدالله بگویند بلکه چون کنیه جهت تکریم و تجلیل به کار می‌رود؛ ممکن است حتی از سنین کودکی نیز تکریماً به کسی کنیه داده شود.

تأثر شدید رسول اکرم ﷺ هنگام گرفتن قناده‌ی امام حسین علیه السلام

بنابر نقل صاحب کتاب شفاء الصدور - رحمه الله علیه - اسماء بنت عمیس که از زنان سعادتمند و مرتبط با خاندان عصمت بوده نقل کرده است:

روزی که حضرت حسین علیه السلام از مادر متولد شد؛ من نوزاد را در جامه‌ای پیچیده به دست رسول اکرم ﷺ دادم؛ آن حضرت او را روی دستش گرفت و به چهره‌اش نگاه کرد؛ دیدم متأثر شد و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و با تأثر شدید فرمود:

(يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَزِيزُ عَلَيَّ)¹

«ای اباعبدالله! بر من سخت دشوار است».



اسماء می گوید: من تعجب کردم و گفتم: یا رسول الله! در هر خانواده‌ای که بچه‌ای به دنیا می‌آید، افراد آن خانواده خوشحال و شادان می‌شوند، شما چرا گریه می‌کنید؟! چه چیز این بچه بر شما دشوار است؟! فرمود: ای اسماء! طاغیان بنی‌امیه این بچه را می‌کشند! من به یاد آن حادثه‌ی مصیبت‌بار افتادم و متأثر شدم!

بنابر این حضرت سیدالشهداء علیه السلام از روز اول ولادتش به زبان جدّ بزرگوارش مکنی* به ابو عبدالله شده است و شاید عنایتی به این نکته بوده است که حسین عزیز او به تقدیر خدا تا آخرین روز عمر دنیا ابو عبدالله به معنای واقعی یعنی پدر عبدالله‌های عالم خواهد بود.

امام حسین علیه السلام پدر عبدالله‌های عالم

آری هم اکنون هر چه عبودیت و بندگی و بنده‌ی واقعی خدا در دنیا هست و پس از این خواهد بود از قیام حضرت امام حسین علیه السلام تولد یافته است؛ زیرا آن برنامه‌ی ابلیسی که بنی‌امیه مخصوصاً معاویه و یزید و اتباعشان طرح کرده بودند، اگر همچنان پیش می‌رفت و مانعی سر راهشان نمی‌رسید، طولی نمی‌کشید که اساس اسلام و قرآن منهدم و بساط وحی و نبوت برچیده می‌گشت و آنگونه می‌شد که یزید می‌خواست و در شعرش می‌خواند:

لَعِبَتْ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا مَلِكٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ^۱

* مکنی: صاحب‌کنیه.

۱- اللهوف، صفحه‌ی ۱۸۱.

«سلطنتی بود که روزی بازیچه‌ی دست بنی‌هاشم بود و امروز هم به دست ما

افتاده است و گر نه، نه فرشته‌ای از آسمان آمده و نه وحیی نازل شده است!»!

یعنی اصل و فرع دین همه‌اش دروغ و بی‌اساس است (العیاذ بالله)؛ و به راستی

اگر قیام خونین حسین علیه السلام نبود امروز اثری از دین انبیا در دنیا نبود و اسمی از خدا برده

نمی‌شد و چه به جا گفته است صاحب شفاء الصدور:

(لَوْلَا مَا عَبْدَ اللَّهُ وَ لَوْلَا مَا عُرِفَ اللَّهُ)؛^۱

«اگر حسین نبود؛ خدا نه شناخته می‌شد و نه عبادت می‌شد»!

بنابراین، حسین علیه السلام به واقع «ابو عبدالله» است؛ پدر عبودیت‌ها و پدر عبادت

کننده‌هاست. امام جعفر صادق علیه السلام نیز از جهت قیام فرهنگی که به وجود آورد

ابو عبدالله است. در زمان آن حضرت، بر اثر گسترش کشور اسلامی و اختلاط

مسلمانان با ادیان و مذاهب مختلف، در میان امت مسلمان افکار الحادی گوناگون راه

یافته بود و با سرعت و وسعت پیش می‌رفت. در چنین شرایطی حضرت امام

باقر علیه السلام با جدیت به نشر علوم الهی و جلوگیری از هجوم فرهنگ شیطانی پرداخت و

پس از وی فرزند بزرگوارش حضرت امام صادق علیه السلام تداوم بخش کار پدر شد و به

صورتی گسترده‌تر و عمیق‌تر به مبارزه‌ی علمی با منحرفان و تربیت قهرمانان علم و

سخن همت گماشت و معارف اسلام و قرآن را تا آنجا که شرایط سیاسی زمان، اقتضا

می کرد در میان امت اسلام، منتشر نمود و به راستی حیات مجددی به پیکر علمی اسلام بخشید و راه عبادت توأم با معرفت را به روی بندگان خدا گشود و به راستی ابو عبد الله شد که هم اکنون حوزه های علمیه ی ما که مهد پرورش فقهای عظام می باشند از خوان نعمت علوم و معارف آن دو امام بزرگوار: حضرت باقر و حضرت صادق علیه السلام تغذیه می شوند.

پس اگر قیام سیاسی حضرت حسین علیه السلام نبود قدرت های جبار ظلام، اسلام را از بین برده بودند و اگر قیام فرهنگی و علمی حضرت صادق علیه السلام نبود افکار الحادی ابلیس صفتان، اسلام را مسخ* و سپس نابود ساخته بود!

ثار الله از جمله صفات سید الشهداء علیه السلام

از جمله ی صفات حضرت سید الشهداء علیه السلام ثار الله است که در زیارت عاشورا می خوانیم:

(الْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ثَارَ اللَّهِ وَ اَيْنَ ثَارِهِ)؛

«سلام بر تو ای کسی که خدا خونخواه اوست و پسر کسی که خدا خونخواه اوست».

«ثار» به معنای مطلق خون نیست! بلکه به خونی که ریخته شده و خون بهای آن گرفته نشده و خون خواهی نشده است ثار گفته می شود. در دنیا خون هایی که ریخته شده و خون بهای آن گرفته نشده فراوان است، اما این خون در میان تمام خون ها امتیاز خاصی دارد و آن این که صرفاً در راه خدا ریخته شده است و از این رو از باب اضافه ی

*مسخ: برگرداندن یک صورت به صورتی زشت.

تشریف می توانیم بگوییم این خون، خون خداست و آنگونه که به کعبه می گوئیم: بیت الله و خانه ی خدا، می توانیم بگوییم: حسین علیه السلام کشته ای است که خدا، خون خواه اوست و روزی ولی غائبش (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نهمین فرزند حسین علیه السلام به خونخواهیش قیام خواهد کرد! در دعای ندبه می خوانیم:

(اَيْنَ الطَّالِبِ بِذُحُولِ الْأَنْبِيَاءِ وَأَبْنَاءِ الْأَنْبِيَاءِ اَيْنَ الطَّالِبِ بِدَمِ الْمَقْتُولِ بِكَرْبَلَاءِ)؛

«کجاست خواهان خون انبیا و پسران انبیا؟ کجاست خواهان خون کشته شده ی

در کربلا»؟

و می توانیم بگوییم حسین کشته ای است که خون بهایش خداست. یعنی خدا و قرآن خدا، خون بهای حسین علیه السلام است. همان گونه که در روایات مربوط به روزه آمده که خدا فرموده است:

الصَّوْمُ لِي وَ اَنَا أُجْزَى بِهِ^۱ (به صیغه ی مجهول)

«روزه از آن من است و خود من پاداش روزه هستم»!

و همان گونه که خدا از بندگان یاری می طلبد و می گوید:

﴿...إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ...﴾^۲

«...شما اگر خدا را یاری کنید، او هم شما را یاری می کند...».



۱- میزان الحکمه، جلد ۵، صفحه ی ۵۶.

۲- سوره ی محمد، آیه ی ۷.

در صورتی که او ذات اقدسش غنی مطلق است و به یاری نیاز ندارد! بلکه او برای دینش یاری می‌طلبد و می‌گوید:

﴿...وَإِنْ اسْتَنْصَرُواكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ...﴾^۱

«...اگر برای دین از شما یاری طلبیدند بر شماست که به نصرت و یاری برخیزید...».

نگویید: او خود محافظت از دین و قرآنش را به عهده گرفته و فرموده است:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۲

«ما خود، قرآن را نازل کردیم و خود، حافظ آن هستیم».

و احتیاج به یاری ما ندارد. در جواب می‌گوییم خیر:

﴿أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِالْأَسْبَابِ﴾^۳

«خدا کارها را از طریق علل و اسباب به جریان می‌افکند».

در کدام جرگه‌ایم، یزیدی یا حسینی؟!

خدا حفظ دین و قرآن خود را هم به وسیله‌ی شما که از علل و اسباب عادی هستید تحقق می‌بخشد! البته آن کس که خون‌خواه اصلی حسین علیه السلام است و خدا به وسیله‌ی او خون‌بهای حسین را (که دین و قرآن است) از دست قاتلان او (که در هر زمان هستند) خواهد گرفت؛ او نهمین فرزند حسین است. ولی ما هم که خود را حسینی می‌نامیم و ادعای محبت او را داریم؛ باید بدانیم: هر محبی به

۱-سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۷۲.

۲-سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۹.

۳-مستدرک سفینه البحار، جلد ۲، صفحه‌ی ۵۲ (جری).

خون خواهی محبوب کشته شده‌اش بر می‌خیزد تا خون بهای او را از قاتلش بگیرد. این راهم می‌دانیم که قاتلان حسین تنها یزیدیان هزار و چهارصد سال قبل نیستند که مردند و پوسیدند و ارواح پلیدشان در قعر جهنم برزخی، معذب است. قاتلان حقیقی حسین دشمنان دین و قرآن خدا هستند که در هر زمانی فراوانند.

اینک بر ما مدّعیان حبّ حسین است که به خون خواهی محبوب خود برخیزیم و خون بهای او را که دین و قرآن خداست از یزیدیان زمان بگیریم و چه خوب است که از خود شروع کنیم و در وضع و حال و کار خود بنگریم که مبدا با زیر پا نهادن احکام دین خدا در جرگه‌ی قاتلان حسین علیه السلام قرار گرفته باشیم و در لفافه‌ی اشک و آه بر حسین علیه السلام اقدام به قتل حسین کرده باشیم ازیرا او تمام درد جانفرسایش این بود که:

(أَلَا تَرَوْنَ إِلَى الْحَقِّ لَا يَعْمَلُ بِهِ وَ إِلَى الْبَاطِلِ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ)؛^۱

«آیا نمی‌بینید که به حقّ عمل نمی‌شود و از باطل خودداری نمی‌گردد»؟!

تنها بر سر و سینه زدن و اشک ریختن که درد او را درمان نمی‌کند. در کتب اخلاقی ما فرموده‌اند:

(لَيْسَ الْخَائِفُ مَنْ يَبْكِي وَ يَمْسَحُ عَيْنَيْهِ بَلِ الْخَائِفُ مَنْ يَتْرُكُ مَا يَخَافُ أَنْ يُعَاقَبَ عَلَيْهِ)؛^۲

۱- نفس المهموم، صفحه‌ی ۱۱۶.

۲- جامع السعادات، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۱۸.

«آدم خدا ترس آن نیست که می‌گیرد و اشک چشم خود را پاک

می‌کند! خدا ترس کسی است که هر کاری را که از عِقاب آن می‌ترسد ترک کند».

عزادار حسین علیه السلام نیز آن نیست که تنها آه و ناله و افغان سر بدهد و اشک بریزد! البته این ناله سر دادن‌ها و اشک ریختن‌ها بسیار خوب و لازم است و برای احیای و زنده نگه داشتن نام مقدّس حسین عزیز علیه السلام و نهضت عاشورای حسینی از وظایف حتمی امت اسلامی است، ولی باید توجه داشت که تمام اینها مقدمه برای احیای دین و احکام آسمانی خداست که یزیدیان هر زمان می‌خواهند آن را از بین ببرند. حال اگر بنا شد ما خودمان در تمام شئون زندگی خویش از خانواده و بازار و خیابان و ادارات و کارگاه‌ها و آموزشگاه‌ها احکام دین را زیر پا بگذاریم و در عین حال آه و ناله و افغان تحت عنوان عزاداران حسینی سر بدهیم، آیا با این روش به خونخواهی حسین از یزیدیان برخاسته‌ایم و خون بهای او را از آنان گرفته‌ایم؟! یا (العیاذ بالله) در زمره‌ی (آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكْ)؛ قرار گرفته‌ایم؟!

نکند ما خود را لعن کنیم!!

مادر زیارت عاشورا دو گروه را لعن می‌کنیم:

الف. گروه ظالمان رده‌ی اوّل که می‌گوییم:

(اللّهُمَّ الْعَنُ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ)؛

«پروردگارا! اوّلین ظالمان و ستمگران به حقّ محمد و آل محمد را لعنت کن».

ب. آنان که پس از آنها آمده و دنباله‌رو آنها گشته‌اند:

(و آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكْ)؛



از همان راه که آن‌ها رفته‌اند؛ اینها هم می‌روند و با نافرمانی‌ها دین خدا را به تباهی می‌کشند. ظالمان رده‌ی اوّل هم مثل ما، ظواهر دین را حفظ می‌کردند! آن‌ها هم مثل ما مسجد و محراب و منبر داشتند؛ اذان می‌گفتند و نماز می‌خواندند و احیاناً پرشورتر از ما جمعه و جماعت داشتند چنان که هم اکنون فرقه‌های مخالف مذهب ما این چنینند. ولی مع‌الوصف از روح و حقیقت دین، عاری بودند و بالْب و مغز دین می‌جنگیدند! ما در زیارت عاشورا که آن را شعار خود قرار داده‌ایم و مکرراً در مجالس خود می‌خوانیم، گروه (آخِرَ تَابِعِ لَهُ عَلَى ذَلِكَ)؛ را لعن می‌کنیم، مراقب باشیم که خودمان مشمول لعن خود نگردیم! آخر تنها خواندن و تلفّظ به الفاظ که سازندگی ندارد! در صورتی که زیارت عاشورا خود یک مکتب تربیتی است و باید در دامن خود قهرمانان مبارزه با کفر و الحاد و بی‌دینی و ظلم پیوراند و جداً برائت از دشمنان آل محمد را در دل و جان نشان بنشانند. آیا ما در همین زیارت نمی‌گوییم:

(وَأَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي أَكْرَمَنِي بِمَعْرِفَتِكُمْ وَمَعْرِفَةِ أَوْلِيَائِكُمْ وَرَزَقَنِي الْبَرَاءَةَ مِنْ أَعْدَائِكُمْ)؛

«من از خدایی طلب حاجت می‌کنم که مرا به سبب شناخت شما [آل

محمد ﷺ] و شناخت دوستان شما گرامی داشته و برائت و بیزاری از دشمنان شما را

رزق و روزی من گردانیده است».

آیا این است برائت از دشمنان دین؟!

آیا برائت از دشمنان آل محمد ﷺ که خدا آن را رزق ما قرار داده همین است که

روزی صدبار و هزار بار بگوئیم: لعنت بر یزید و شمر و سنان و خولی و آنگاه با همان اخلاق و اعمال آلوده به ردائلی که شمر و سنان و خولی داشته‌اند دنبال کار خود برویم و دلمان خوش باشد که اعلان برائت از دشمنان آل محمد علیهم‌السلام کرده‌ایم. آیا معنای برائت تنفر و انزجار روحی از اخلاق و اعمال دشمنان دین خدا نیست؟ تنها داد و فریاد و شعار دادن، آن برائت قلبی و رزق روحی که خدا داده است به حساب نمی‌آید.

(رَزَقَنِي الْبِرَّاءَةَ مِنْ أَعْدَائِكُمْ)؛

ما زیارت عاشورا می‌خوانیم ولی متأسفانه در معارف آن نمی‌اندیشیم و حتی احياناً صورت ظاهر آن را نیز آنگونه که از مقام عصمت صادر شده است حفظ نمی‌کنیم!! افرادی برای اینکه گریه‌ی بیشتری از مردم بگیرند؛ جملاتی از خود به صورت نثر یا نظم در خلال الفاظ زیارت می‌افزایند در صورتی که اثر معنوی، از آن همان الفاظ و جملات منظمی است که از زبان معصوم علیه‌السلام صادر شده است و بهتر است که زائر محترم مطالب مربوط به خود را قبل و یا بعد از زیارت بیاورد تا اصل زیارت بدون هرگونه زیاد و کم خوانده شود تا ان شاء الله اثر بخش گردد.

ما در ایام عاشورا و در مجالس عزای همان طور که خود را موظف به ذکر مصائب حضرت سید الشهداء علیه‌السلام و گریه بر آن عزیز خدا می‌دانیم؛ باید خود را به اخذ معارف دین از آستان اقدس آن مربی و معلم بزرگ عالم انسانیت نیز موظف بدانیم و باورمان بشود که این کاخ بسیار شکوهمند نهضت عاشورا، بر اساس معرفت و شناخت خدا و ایمان به حیات عبقرا نهاده شده و استوار گشته است.



ابتدا کلاس معرفت سپس اقدام به حرکت

ابتدا امام حسین علیه السلام در مکتب تعلیم و تربیت خویش، اهل بیت و اصحابش را به خدا و آخرت مؤمن ساخته و آنگاه آن‌ها را به کربلا آورده است که نوجوانشان می‌گفت:

(الْمُوتُ وَ اللَّهُ عِنْدِي أَخْلَى مِنْ الْعَسَلِ)؛

«به خدا قسم، مرگ، برای من از عسل شیرین‌تر است».

و کهنسالشان زره از تن کنده با بدن بی‌زره خود را به دریای لشکر مواج از تیر و نیزه و شمشیر می‌زد و به زبان حالش می‌گفت:

مرگ اگر مرد است گونزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من از او روحی ستانم جاودان او ز من دلقی ستاندرنگ رنگ

پس اگر بگوییم: نهضت عاشورای امام حسین علیه السلام مولود دعای عرفه‌ی امام حسین علیه السلام است، اغراق نگفته‌ایم! دعای عرفه جان‌ها را به نور معرفه‌ی الله منور کرده و عاشورا آن معرفت را در میدان عمل، ظاهر ساخته و آن جان‌ها را به اوج لقاء الله رسانده است. چند جمله از دعای عرفه را می‌خوانیم بدان امید که بارقه‌ای از آن منبع نور در آسمان دل‌های ما بدرخشد و روشنمان گرداند.

در صحرای عرفات آن ولی اعظم خدا علیه السلام در حالی که دست‌ها را به آسمان برداشته بود با دیدگان اشکبار به خدایش عرض می‌کرد:

(إِلٰهِي أَنْتَ الَّذِي أَشْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَائِكَ حَتَّى عَرَفُوكَ وَ

وَحَدَّوْكَ)؛



«خدا یا! این تویی که بر دل‌های اولیای نورها تابانده‌ای و آن‌ها در پرتو آن

نورها، تو را شناخته و اقرار به وحدانیت کرده‌اند».

یعنی این را بدانید که تا نور از جانب خدا در دل‌ها تابد، توحید و معرفه‌الله حاصل نمی‌شود و اشراق نور نیز از جانب خدا با توجه به عاقل و مختار بودن انسان، متوقف بر آماده‌سازی خود انسان است! آیین‌های قلب خود را برای تابش نور از سوی خدا آماده سازیم که (أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِالْأَسْبَابِ)؛ این سنت ثابت خداست که تمام کارها را از مجرای علل و اسباب مناسب هر کار انجام می‌دهد. تقوا از جانب انسان سبب پیدایش صفای قلب و زمینه‌ساز تابش نور از جانب خداست!

این قرآن است که می‌فرماید:

﴿...إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا...﴾^۱

...اگر تقوای خدا پیشه کنید، خدا نیروی جداسازی حق از باطل را [که همان نور و

روشن بینی خاصی است] به شما عنایت می‌کند... و باز همین قرآن است که می‌فرماید:

﴿...وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ...﴾^۲

«...تقوای خدا پیشه کنید تا خدا عالمتان گرداند...».

و نور توحید و معرفه‌الله را بر قلبتان اشراق نماید. امام صادق علیه السلام نیز فرموده است:

(لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعَلُّمِ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَضَعُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ أَنْ يَهْدِيَهُ)^۳

۱-سوره انفال، آیه ۲۹.

۲-سوره بقره، آیه ۲۸۲.

۳-الاثنی عشریه فی المواضع العدیدیه، صفحه ۹۳.

«علم باز یاد آموزش دیدن حاصل نمی‌شود! بلکه علم، نوری است که خدا در

قلب هر کسی که می‌خواهد او را هدایت کند قرار می‌دهد».

ما هیچ‌گاه توقع نداشته باشیم با این آلودگی‌ها که از گذرگاه‌های رفتار و گفتار و

کسب و کار خود به صفحه‌ی قلب خود می‌رسانیم؛ محلّ قابلی برای تابش نور از

جانب خدا آماده کرده باشیم و لذا در جمله‌ی بعد به خدا عرض می‌کند:

(وَ أَنْتَ الَّذِي أَرْزَلْتَ الْأَغْيَارَ عَنْ قُلُوبِ أَجْبَائِكَ حَتَّى لَمْ يُحِبُّوا سِوَاكَ وَ لَمْ

يُلْجِئُوا إِلَى غَيْرِكَ)؛

«خدا یا! تویی که اغیار و بیگانگان را از خانه‌ی قلب دوستانت طرد کرده‌ای و لذا

چنان شده‌اند که غیر از تو را دوست نمی‌دارند و به غیر تو پناه نمی‌برند».

و باز چنان که گفتیم این کار خدا نیز از طریق اراده و اختیار خود انسان انجام

می‌پذیرد! این انسان است که با جدّ و جهد و مراقبت تقوایی خود، آنچه را که غیر

خداست از خانه‌ی قلب خود بیرون می‌کند و می‌گوید:

(الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ فَلَا تُسْكِنُ فِي حَرَمِ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ)؛^۱

«دل حرم خداست. در حرم خدا غیر خدا را جایگزین مکن!»

آنان که حاکمیت کشور وجود خود را به دست غیر خدا داده‌اند و طبق فرمان

هوای نفس و صاحبان زر و زور حرکت می‌کنند و برای نیل به مال و مقام از هیچ



کجروی نمی‌پرهیزند اینان چگونه می‌توانند با عاشورائیان احساس هم‌نوایی کنند؟!
آن کس که عاشورا را به وجود آورده است می‌گوید:

(عَمِيتُ عَيْنُ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا وَ حَسِرَتْ صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ
حُبِّكَ نَصِيبًا)؛

«ای خدا! کور است آن چشمی که تو را [مراقب حال خود] نمی‌بیند و زیان کرده
آن کس که بهره‌ای از محبتت نبرده است»!

(مَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ وَ مَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ)؛

«چه یافته است آن کس که تو را گم کرده است و چه گم کرده است آن کس که

تو را یافته است؟»

(مَتَى غَبَّتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَ مَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ
الْأَثَارُ هِيَ الَّتِي تُوَصِّلُ إِلَيْكَ)؛

«تو کی غایب بوده‌ای تا نیاز به راهنمایی داشته باشی که به تو راهنمایی کند؟ تو
کی دور بوده‌ای تا آثار و علایمی به تو نزدیک گردانند؟»

حالا با این همه یگانگی که با خدا اظهار می‌کند؛ در پایان دعا بنگرید که چگونه
سخن از آتش روز جزا به میان آورده و نجات از آن را از خدا می‌طلبد و می‌گوید:
(وَ أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ حَاجَتِي الَّتِي إِنْ أَعْطَيْتَنِيهَا لَمْ يَضُرَّنِي مَا مَنَعْتَنِي وَ إِنْ
مَنَعْتَنِيهَا لَمْ يَنْفَعْنِي مَا أَعْطَيْتَنِي)؛

«خدایا! من از تو حاجتی می‌طلبم که اگر آن را به من بدهی و از همه چیز دیگر محروم

کنی؛ ضرری نکرده‌ام و اگر آن را به من ندهی و همه چیز دیگر بدهی سودی نبرده‌ام»!

آن حاجت چیست؟



(أَسْأَلُكَ فَكَأكَ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ)؛

«ای خدا از تو می‌خواهم که از آتش دورم بداری».

این معنای ایمان واقعی به خدا و روز جزاست که مانسبت به هر دو

سهل انگاری داریم و در عین حال خود را حسینی می‌پنداریم!!

آرامش دل فقط در پرتو ارتباط با خدا

این چند جمله را هم از مناجات المفتقرین امام سید الساجدین علیه السلام بشنویم که

تمام همشان افزایش بر درجه‌ی معرفت و شناخت بندگان خدا نسبت به خداست که

عرض می‌کند:

(إِلَهِي كَسْرِي لَا يَجْبِرُهُ إِلَّا لُطْفُكَ وَ حَنَائِكَ وَ فَقْرِي لَا يُغْنِيهِ إِلَّا عَطْفُكَ وَ

إِحْسَائِكَ وَ رَوْعَتِي لَا يُسْكِنُهَا إِلَّا أَمَانُكَ وَ لَوْعَتِي لَا يُطْفِئُهَا إِلَّا لِقَائُكَ)؛

«خداایا! شکستگی‌های مرا چیزی جز لطف و محبت تو جبران نمی‌کند. فقر و

تهدیدستیم را جز عنایت و احسان تو برطرف نمی‌سازد ترس و وحشتم را جز امان تو

تسکین نمی‌بخشد و آتش اشتیاقم را جز آب لقای تو خاموش نمی‌سازد».

این جملات از زبان امامان علیهم السلام از روی تعارف و خوشایندگویی صادر نشده

است! بلکه واقعیت هستی را بیان می‌کنند و موقعیت حیاتی انسان را نشان می‌دهند که

انسان از همه جهت دارای شکستگی و سراپا فقر و نیاز است و این نیاز او تنها با آب و

نان و مسکن و مرکب و زن و فرزند رفع نمی‌شود و انسان در حیات خاص خود،

شرایط مخصوصی دارد که با شرایط گیاه و حیوان متفاوت است! او تا خدا را به دست



نیاورد و روح خود را با روح عالم مرتبط نسازد؛ به حیات خاص خود نمی‌رسد و به لذات خاص خود نائل نمی‌گردد. خالق انسان که از نیازمندی مخلوق خویش آگاه بوده فرموده است:

﴿...أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۱

«...هان که تنها با یاد خدا دل‌ها آرام می‌شوند!»

اولاً آیه با کلمه‌ی ﴿أَلَا﴾؛ که برای جلب توجه است آغاز شده است و ثانیاً با مقدم ساختن عبارت ﴿بِذِكْرِ اللَّهِ﴾؛ بر جمله‌ی ﴿تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾؛ انحصار را نشان داده است که به اصطلاح اهل ادب تقدیم **ما حقه التأخیر یفید الحصر** است یعنی تنها و فقط در ارتباط با خداست که دل، طمأنینه و آرامش می‌یابد و از اضطراب و نگرانی رها می‌شود.

مراقب باشیم به این اشتباه دچار نشویم!

آنان که می‌اندیشند اگر شغلی خوب و درآمدی سرشار و خانه‌ای عالی و مرکبی رهوار نصیبشان گردد، از هر جهت راحت می‌شوند، یا اگر کسی که زن یا فرزند ندارد اگر زن دار و فرزنددار شود دلی خوش خواهد داشت، اینان سخت در اشتباهند! هر کدام از اینها هم که به دست آید، اگر یک نوش به آدم بدهد به دنبال خود ده نیش به او خواهد زد! اصلاً نوش بی‌نیش در دنیا تحقق ندارد! تنها انس با خدا و رضا دادن به قضای خداست که به انسان، آرامش جان می‌بخشد و در همه حال او را شاد و خرم نگه می‌دارد و می‌گوید:

به جهان حرمّ از آنم که جهان حرمّ از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است

به ارادت بکشم درد که در مانم از اوست

این مفاد همان گفتار امام سید السّاجدین علیه السلام است که:

(لَوْ عَتَى لَا يُطْفِئُهَا إِلَّا لِقَائُكَ)؛

«خدا یا! این آتش اشتیاق و طلب که از جانم شعله می کشد، جز بالقائ و دیدار

جمالت از اشتعال و التهاب فرو نمی نشیند».

بنابراین، مردم دور افتاده‌ی از خدا و فرو رفته‌ی در لجنزار شهوت و غفلت و

پیروی از هوی، هم اکنون در آتش شقاوت که همان آتش محرومیت از حیات و لذّات

مخصوص انسانی است می سوزند و این آتش هم به فرموده‌ی سید السّاجدین علیه السلام که

طیب انسان است؛ فقط با آب زلال ارتباط با خداست که فرو می نشیند. کسانی که از

این لذّت غافلند، در این دنیا نه زنده و نه مرده اند. چون ادراکات و احساساتی دارند،

درد و رنج یا لذّتی از لذّات حیوانی را درک می کنند اما زنده نیستند چون از ثمرات

حیات انسانی بی بهره اند و همین ها هستند که به فرموده‌ی قرآن در روز جزا:

(الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَى ۖ ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى)؛^۱



«در میان آتش سوزان جهنّم نه می‌میرند و نه زنده حساب می‌شوند»!

از آن جهت که علی‌الدّوام احساس درد و رنج و عذاب می‌کنند هیچ‌گاه نمی‌میرند و از آن جهت که از لذّت لقاء و رضوان خدا محرومند، هیچ‌گاه زنده نمی‌باشند! زنده آن است که احساس لذّت کند. مرده آن است که احساس درد نکند. پس جهنّیان نه زنده‌اند و نه مرده! مردم بی‌خبر از خدا هم در دنیا نه زنده‌اند و نه مرده و سرّ اینکه الآن آتش شقاوت و دوری از خدا را درک نمی‌کنند این است که فعلاً مبرّدات* و مُخدّراتی* از خارج به جانشان می‌رسد. خواب و خوراک و آمیزش بازن و فرزند و سرگرمی با شهوات و اشتغال به امور مادیّ، آبی بر آن آتش درویشان می‌باشد و حالت تخدیر و آرامش موقّتی در جانشان ایجاد می‌کند اما به تدریج این مبرّدات و مخدّرات رو به زوال و کاهش می‌گذارند و قوای جوانی و نیروهای بدنی با گذشت شب و روز و ماه و سال از دست می‌رود تا روزی که لحظه‌ی مرگ فرا می‌رسد و رابطه‌ی تمام آن عوامل تخدیر با انسان قطع می‌گردد و او به خود می‌آید و می‌بیند تنها در خانه‌ی قبر و در عالم برزخ است! دیگر نه خوابی، نه خوراکی! نه بستر نرمی، نه زنی، نه فرزندی، نه دوست و رفیقی! نه افیون و هروئینی، نه کنار دریا و استخر شنایی، نه مجلّه و سینمایی؛ از هیچ کدام از اینها خبری نیست. چیزهایی که در مدّت عمرش آن‌ها را به جای خدا پناهگاه خود دانسته و هر دم که آتش غصّه و غم در درونش شعله می‌کشید؛ خود را به دامن آن‌ها می‌انداخت و با آب موقّت آن‌ها آتش

* مبرّدات: سردکننده‌ها، برودت آورنده‌ها.

* مخدّرات: تخدیر کننده‌ها، آرامش دهنده‌ها.

خود را خاموش می ساخت، حالا دیگر هیچ کدام از آن ها به دادش نمی رسند و به دردش نمی خورند! در آن لحظه است که آتش شقاوت و از خدا بریدگی که زیر آن آب های موقت شهوات سر فرو برده و خاموش بود، سر بر آورده زبانه می کشد و سراپای او را می سوزاند.

﴿إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ ۖ كَأَنَّهَا جَمَلَةٌ صُفْرٌ﴾^۱

آتشی که دیگر خاموشی ندارد و وسایل خاموش کردن آن دست کسی نیست!

﴿نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ ۖ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْإِثْمَةِ ۖ إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّدَةٌ ۖ فِي عَمَدٍ مُّمدَّدةٍ﴾^۲

آتش برافروخته‌ی الهی است که از دل ها سر می زند. آتشی است که خدای بزرگ آن را آتش بزرگ نامیده است ﴿النَّارَ الْكُبرى﴾^۳؛ و پیداست که بزرگی آن در تصوّر مانمی گنجد. **رو قیامت شو قیامت را بین!** بنابراین تا زنده ایم و به آن صحنه‌ی سوزان نیفتاده ایم بکوشیم تا راهی به سوی خدا بیابیم و خود را به او نزدیک گردانیم. این که در نمازهای شبانه روزی به ما گفته اند مکرراً از خدا هدایت به صراط مستقیم را بخواهید و بگوید:

﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾

۱- سوره‌ی مرسلات، آیات ۳۲ و ۳۳.

۲- سوره‌ی همزه، آیات ۹ تا ۱۶.

۳- سوره‌ی اعلی، آیه‌ی ۱۲.



«خدا یا! ما را به راه راست هدایت فرما».

خواسته‌اند به ما بفهمانند که وظیفه‌ی اصلی شما در این زندگی موقت، راهیابی به سوی خدا و تقرّب به اوست! نه مگر ورد زبانمان در عباداتمان جمله‌ی: «قُرْبَةُ إِلَى اللَّهِ» است که می‌گوییم نماز می‌خوانم قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ، روزه می‌گیرم قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ، عمره و حجّ انجام می‌دهم قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ، آیا هیچ اندیشیده‌ایم این قربتِ اِلَى اللَّهِ و نزدیک شدن به خدا یعنی چه و صراط مستقیم و راه راست خدا کدام است؟

مقصود از فی سبیل الله

ما چقدر در قرآن این جمله‌ی «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» را مشاهده می‌کنیم که مکرراً می‌گوید:

﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾^۱

«و در راه خدا انفاق کنید...».

﴿...وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾^۲

«...در راه خدا با مال و جان‌تان جهاد کنید...».

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾^۳

«و در راه خدا بیکار کنید...».

انفاق‌تان، مجاهدت‌تان، تمام اعمال و رفتار و گفتار‌تان باید در راه خدا و برای تقرّب به خدا و نزدیک شدن به خدا انجام شود و گرنه باطل و بی ارزش خواهد بود و

۱-سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۵.

۲-سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۴۱.

۳-سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۴۴.



در روز جزا در نجاتتان اثربخش نخواهد بود! حال، راه خدا و نزدیک شدن به خدا چه معنایی دارد؟ تردیدی نیست در اینکه منظور قرب مکانی نیست! یعنی این چنین نیست که خدا مثلاً در یک نقطه‌ای از نقاط عالم مثل کعبه یا بیت المقدس نشسته باشد و ما بار سفر ببندیم و رو به سوی کعبه و بیت المقدس برویم و آنجا به خدا نزدیک بشویم. ما می‌دانیم که خدا منزّه از داشتن زمان و مکان است! او که خالق زمان و مکان است در زمان و مکان نمی‌گنجد؛ بلکه منظور از ﴿سبیل الله﴾ و تقرب الی الله این است که انسان در مدت عمرش، در مسیر اطاعت امر و نهی خدا طوری عمل کند که متخلّق به اخلاق الهی گردد؛ صفات خدا را در حدّ ظرفیت امکانش در وجود خود متجلّی سازد. صفات خدا کدام است؟ صفت رحمت و رأفت، عدالت و امانت، وفا و صداقت، ستّاریت و غفاریت و...

اگر آدمی توانست با جدّ و جهد و کوشش در مسیر بندگی و عبادت، فردی عالم و عادل، امین و صادق، دارای وفا و صفا، خیر خواه و مهربان، پرده پوش و رازدار شود و نسبت به بندگان خدا منشأ خیر باشد و درهای رأفت و رحمت از وجود خود به روی مردم بگشاید و از وجود خود برای مردم، چشمه های خیرات و برکات بجوشاند، اگر کسی توانست این چنین صفات خدا و اخلاق فاضله ی الهیه را در زندگی فردی و اجتماعی خود تحقّق بخشد، این آدم «مجاهد فی سبیل الله» و «متقرب الی الله» است، در راه خدا افتاده و در مسیر تقرب به خدا پیش می رود و گر نه کسی که در تمام فعّالیّت های فردی و اجتماعی منظورش این باشد که مال و ثروتی کسب کند، در بین



مردم جاه و مقامی به دست آورد و شهرت و محبوبیتی پیدا کند تا بتواند از این راه به شهوات نفسش برسد، این راه، راه خدا نخواهد بود و آدمی را به کمال و سعادت واقعی که جلب رضای خداست نخواهد رسانید! بلکه چون هدفش تأمین شهوات نفس است؛ وقتی با حقوق دیگران اصطکاک پیدا کرد ناچار باید آن‌ها را از بین ببرد تا به هوای دل برسد، در نتیجه، صفات الهی از عدالت و امانت و صدق و صفا و وفارادر وجود خود می‌کشد و متّصف به صفات شیطان می‌گردد و به مجاهد فی سبیل الشیطان و متقرب الی الشیطان تبدیل می‌شود.

مکتب تربیتی قرآن آن چنان همّتِ عالی به انسان می‌دهد که جز خدا هیچ موجودی را شایسته نمی‌بیند که آن را در زندگیش هدف اصلی قرار دهد و برای رسیدن به آن تلاش کند! این قرآن است که می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾^۱

«بگو حقیقت این که نماز و عباداتم و زنده بودن و مردنم منحصرّاً برای صاحب اختیار جهانیان است، شریکی برای او نیست و به این مأمور شده‌ام و من اولین مسلمانم».

دنیا وسیله‌ای برای رسیدن به قرب خدا

آری، دین نمی‌گوید دنیا را هیچ و پوچ بدان و اصلاً برای آن تلاش نکن بلکه می‌گوید دنیا و زندگی دنیا را هدف از آفرینش خود قرار نده و

۱- سوره‌ی انعام، آیات ۱۶۲ و ۱۶۳.

تمام نیروهای جسمی و روحیت را به پای آن نریز بلکه آن را وسیله‌ای برای رسیدن به قرب خدا و حیات ابدی قرار بده! شمانگاهی به نهضت امام حسین علیه السلام بیفکنید و ببینید چگونه تلاش برای دنیا را کنار تلاش برای آخرت قرار داده و برای رسیدن به هر دو با تمام قوا کوشیده است! این جمله‌ی نورانی بسیار پرمحتوا از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام منقول است:

(إِعْمَلْ لِذُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا)؛^۱

«برای رسیدن به اهداف دنیویت، آن چنان بکوش که گویی برای همیشه در دنیا زندگی خواهی کرد و برای رسیدن به اهداف اخرویت آن چنان بکوش که گویی فردا خواهی مُرد».

البته مقصود از دنیا، دنیای مشروع و در مسیر آخرت است نه دنیای مادی محض که جز خور و خواب و خشم و شهوت معنایی ندارد! انسان مؤمن به آخرت، به تأسیس مؤسّسات خیریه از درمانگاه و آموزشگاه و مسجد و حسینیه و نظایر اینها که زمان طولانی می‌طلبد اقدام می‌نماید، حال اگر بداند فردا خواهد مرد، طبعاً امروز اصلاً فکر شروع به این امور را هم به خود راه نمی‌دهد! من اگر به یقین بدانم فردا خواهم مرد و امروز از من بخواهند که تدریس یا تألیف کتابی را شروع کنم یا در فلان جایک دهه منبر قبول کنم؛ می‌گویم: فردا می‌خواهم بمیرم، این کارها نیاز به زنده ماندن دارد!



اما امام حسین علیه السلام به یقین می دانست که روز دهم ماه محرم سال شصت و یک هجری به شهادت خواهد رسید! در عین حال از ماه رجب سال شصت هجری یعنی تقریباً شش ماه قبل از شهادتش اقدام به کاری کرد که زمان طولانی می طلبید تا تحقق یابد و آن قیام علیه حاکم جبار زمان بود. به منظور این که آن حکومت جور شیطانی را براندازد و حکومت عدل الهی را در میان امت اسلام مستقر سازد.

آن حضرت ضمن یکی از خطبه های آتشینش در یکی از منازل بین راه عراق که بالشکر حربن یزید ریاحی مواجه شد، به اصحاب خود و اصحاب حر فرمود:

(اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ... فَلَمْ يُعَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ اَنْ يَدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ)؛^۱

«ای مردم! رسول خدا ﷺ فرموده است: هر کس سلطان ستمگری را ببیند که حرام های خدا را حلال می شمارد و پیمان خدا را در هم می شکند و با سنت رسول خدا مخالفت می ورزد و با کاری یا سخنی در مقام تعییر* یا تغییر علیه آن سلطان جائر بر نیاید، بر خداست که او را به همان جایی ببرد که آن جائر را می برد!»

جمله ی (فَلَمْ يُعَيِّرْ عَلَيْهِ)؛ ممکن است از تعییر به معنای توبیخ و سرزنش باشد و محتمل است از تغییر به معنای دگرگون ساختن باشد.

تغییر دادن دستگاه حکومت جائر نیز دو گونه است. یکی بر انداختن آن

۱- نفس المهموم، صفحه ی ۱۰۰.

* تعییر: توبیخ و سرزنش.

حکومت و مستقر ساختن حکومت عدل الهی در جای آن و دیگری، ایجاد تغییر و تحول در شناخت جامعه نسبت به دستگاه حاکم جائر. معاویه و هم فکرائش، نزدیک به چهل سال حکومت در شام، آنچنان افکار مردم را منحرف ساخته بودند که شامیان هیچ گونه آشنایی با اهل بیت پیامبر علیهم السلام نداشتند و علی و آل علی علیهم السلام را دشمن اسلام و قرآن می شناختند و حقیقت اسلام را همان می دانستند که معاویه و مروّجان حکومت او برای مردم بیان می کردند. از این رو امام حسین علیه السلام در چنین شرایطی قیام کرد تا هم حکومت جور را براندازد و حکومت عدل را مستقر سازد و هم بطلان اسلام اموی را اعلام نموده و افکار مردم را برای شناختن اسلام حقیقی آماده سازد و این دو کار از هیچ کس جز شخص حضرت امام حسین علیه السلام ساخته نبود. زیرا موقعیت والا و باعظمتی که آن حضرت در میان امت اسلامی از حجاز و عراق و یمن داشت می توانست حقانیت او را برای خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله تثبیت کند و اگر هم به شهادت می رسید روشن ترین دلیل برای کفر و نفاق دستگاه حاکم به حساب می آمد و لذا فرمود:

(أَنَا أَحَقُّ مَنْ غَيْرَ)؛

من سزاوارترین کسی هستم که بتواند تغییر و دگرگونی در وضع حکومت

فعلی ایجاد کند و چنین هم کرد.

امام حسین علیه السلام با این که یقین داشت بیش از پنج، شش ماه دیگر زنده نیست و می دانست ساقط کردن حکومت ریشه دار و گسترده ی یزید و مستقر ساختن

حکومت عدل به این زودی ممکن نیست ولی از باب این که:

(اعْمَلْ لِذُنُوبِكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا)؛

«برای انجام کاری که در دنیا موظف به انجام آن هستی چنان قیام کن که گویی

برای همیشه زنده خواهی ماند».

قیام برای اسقاط حکومت جور و ایجاد حکومت عدل کرد و به همین جهت به دوازده هزار نامه که پی در پی از کوفه می رسید و آن حضرت را برای قیام در مقابل حکومت اموی دعوت می کردند و العجل العجل می گفتند، جواب منفی نمی داد و نمی گفت من دو، سه ماهی بیش زنده نیستم و عمرم وافی به این عمل نمی باشد؛ بلکه جواب مثبت می داد و حتی جناب مسلم را به نمایندگی از جانب خود برای بیعت گرفتن از مردم به کوفه فرستاد و به بزرگان کوفه نوشت، من امین خودم، مسلم را نزد شما فرستادم، او اگر موافقت آرای شما را با نامه هایتان به من بنویسد، من سریعاً به سوی شما خواهم آمد^۱ و سرانجام نیز از مکه به سوی کوفه حرکت کرد.

بین راه، خبر شهادت مسلم رضی الله عنه را شنید. در جواب فرزدق شاعر هم که هنگام خروج از مکه می گفت: آقا! کوفیان قلبشان با شماست اما شمشیرشان هم آماده برای فرود آمدن بر شماست، فرمود: ما می رویم، اگر قضای خدا بر وفق آنچه ما می خواهیم فرود آمد خدا را شکر می کنیم و اگر هم موافق با خواسته ی ما نشد آن کس که نیتش حق و سیرتش تقواست، زیان نکرده است. یعنی به هر حال ﴿...إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ...﴾ یکی از

۱- نفس المهموم، صفحه ی ۵۰.

۲- سوره ی براءت، آیه ی ۵۲.

دو خوبی از آن ماست... یا بر باطل غالب می شویم و اعلای کلمه‌ی حق می کنیم و یاد در این راه به شهادت می رسیم و به حیات ابدی نائل می شویم.

اگر چه دشمنند اما تشنه‌اند سیرایشان کنید

آری، امام حسین علیه السلام وظیفه‌ی دنیوی خود را که قیام برای اسقاط حکومت جور و ایجاد حکومت عدل بود با رعایت تمام جوانب آن ایفا کرد و در انجام وظیفه‌ی اخرویش نیز از کوچک ترین فضیلت انسانی، غفلت نفرمود. در بین راه حربن یزید ریاحی با هزار سوار به مأموریت از جانب ابن زیاد راه را بر امام و اصحابش بست. امام علیه السلام به یارانش فرمود: اینها تشنه‌اند، آبشان بدهید. اسب‌هایشان را هم سیراب کنید. اگر چه دشمنند اما تشنه‌اند، آبشان بدهید!

از مردی به نام علی بن طعان محاربی نقل شده که گفته است: من جزء لشکر حُر بودم و عقب مانده بودم و دیر رسیدم. امام وقتی متوجه شد که من آب نخورده‌ام، فرمود: جلو بیا دهان آن مشک را باز کن، هم خودت آب بنوش و هم اسبت را سیراب کن! من دهان مشک را باز کردم مقابل دهانم گرفتم که بنوشم، آب به زمین ریخت. فرمود: دهان مشک را بچرخان که آب به زمین نریزد. نتوانستم. خود امام علیه السلام برخاست و جلو آمد، دهان مشک را گرفت و نگه داشت، هم خودم نوشیدم و هم به اسبم آب دادم. اصحاب می گفتند: آقا! اینها هزار نفر بیش نیستند، ما می توانیم با اینها بجنگیم؛ مهلتشان ندهیم که کمک به اینها برسد و قوی تر شوند. فرمود: نه، من



اقدام به جنگ نمی‌کنم. اگر آن‌ها به ما حمله کردند ما به دفاع از خود برمی‌خیزیم!

قصاص قبل از جنایت خلاف دین است

شب عاشورا شمر بن ذی الجوشن (آن جانور کثیف که قسمت عمده‌ی حادثه‌ی جانسوز کربلا مولود خُبث طینت آن جرثومه‌ی شرّ و فساد بوده است) برای کسب اطلاع از اوضاع و احوال یاران امام پشت خیمه‌گاه آمده بود. مسلم بن عوسجه از اصحاب حضرت در تاریکی شب او را شناخت و خدمت امام علیه السلام عرض کرد: یا بن رسول الله! اجازه بدهید این حیوان پلید را با همین تیری که در دست دارم از پا درآورم. امام علیه السلام فرمود: نه، این قصاص قبل از جنایت است و خلاف دین است.^۲

آری این پسر همان پدر است که قاتلش ابن ملجم را می‌دید و می‌فرمود:
(أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي)؛^۳

«من خواهان زنده ماندن او هستم، او خواهان قتل من است»!

می‌گفتند: یا امیرالمؤمنین! اگر چنین است اجازه بدهید ما او را به گونه‌ای از بین ببریم. می‌فرمود: قصاص قبل از جنایت خلاف دین است! اگر او را بکشم من زنده می‌مانم اما دین کشته می‌شود. من باید کشته شوم تا دین زنده بماند و لطمه‌ای به احکام دین نخورد.

قیام امام حسین علیه السلام برای برپایی حکومت عدل

در خطابه‌ی دیگری از حضرت سیدالشهداء علیه السلام آمده است:

۱- نفس المهموم، صفحه‌ی ۱۱۳.

۲- همان، صفحه‌ی ۱۴۴.

۳- اللهوف، صفحه‌ی ۴۷.



(اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ وَلَا اِتِّمَاسًا
 مِنْ فَضُولِ الْخَطَامِ وَلَكِنْ لِنُرِيَ اَلْمَعَالِمَ مِنْ دِيْنِكَ وَنُظْهِرَ الْاِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ
 وَيَأْمَنَ الْمَظْلُوْمُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَيَعْمَلَ بِقَرَائِصِكَ وَسُنَنِكَ وَاحْكَامِكَ فَائِئْتِكُمْ
 اِلَّا تَنْصُرُوْنَا وَتَنْصِفُوْنَا قَوِي اَظْلَمَةُ عَلَيْنَاكُمْ وَعَمِلُوْنَا فِي اِطْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ وَ
 حَسْبُنَا اللهُ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَ اِلَيْهِ اَتَيْنَا وَ اِلَيْهِ الْمَصِيْرُ)؛^۱

«خداایا! تو می دانی که ما آنچه کردیم برای رقابت در فرمانروایی و به دست آوردن مال بی ارزش دنیا نبود؛ بلکه برای این بود که راه های دین تو را به بندگانت نشان بدهیم و به شهرهایت سر و سامان بخشیم تا بندگان ستم دیده ات از شر ستمگران آسوده شوند و به فرایض و سنن و احکامات عمل کنند. حال اگر شما [ای مردم] ما را [در این راه مقدس] یاری نکنید و انصاف را از دست بدهید؛ ستمگران بر شما چیره می شوند و در خاموش کردن نور پیامبران می کوشند. خدا ما را بس است و ما بر او توکل می کنیم و به سوی او باز می گردیم و سرانجام باز گشت به سوی اوست».

روشن است که این سخن، دعوت به قیام برای ساقط کردن حکومت جور و برپا داشتن حکومت عدل است و آن هم بدیهی است که شرایطش جز در شخص وجود اقدس آن حضرت، در هیچ کس از افراد امت جمع نبود و در عین حال بارها به تصریح یا کنایه از شهادتش خبر می داد و می گفت:



«خَيْرَ لِي مَصْرَعٌ أَنَا لَا قِيَهُ»^۱

«قتلگاهی برای من در نظر گرفته شده است و من به سوی آن می‌روم».

كَأَنِّي بِأَوْصَالِي تَتَقَطَّعُهَا عُسْلَانُ الْقَلَوَاتِ بَيْنَ التَّوَاوِيسِ وَ كَرَبَلَاءِ؛

«گویا می‌بینم که گرگان بیابان‌ها [عراق] میان نواویس و کربلا بر من حمله

آورده‌اند و بند از بندم جدا می‌کنند!»

به مردم هم می‌فرمود:

مَنْ كَانَ بِإِذْلًا فِينَا مُهْجَتُهُ وَ مُوْطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا

إِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ؛

«هر که حاضر است خون دل خود را در راه ما بدهد و خود را برای لقای خدا

آماده سازد، با من حرکت کند که فردا صبح من حرکت خواهم کرد».

این معنای جامعیت، بین کارهای دنیا و آخرت است.

إِعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا وَ اَعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا؛

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ

عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامٌ اللَّهُ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَا

جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ

السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَوْلَادِ

الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ

والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته

